

[illegible]

مجلس معتمدین و اعیان
سخنرانی و اعلامی بول
الکافی

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or letter, written on aged, stained paper. The text is arranged in several lines, flowing from the top left towards the bottom right. The ink is dark, and the paper shows significant water damage and discoloration.

قدیم

بسم الله الرحمن الرحيم

بنویش چو روشن دیدم آواز سخن را هم بنامش کردم آغان
 بگو ای مرغ دیرک حسد مولی که هست او را سپا و منت اولی
 سپاس بی قیاس و مضای بی منتها ملکی را که ملکش بی اینا
 و درگاه لطفش درگاه و بیگاه برد بستان او با زاست
 بیک نیک رو و هم درد ابرو قدمش قدم نهاد حکیمی که حاکم
 حکم رای عقل در قضای محکمه قضایش دم نزد و جلیمی که نسیم لطف
 هر بی برک را در بر گرفت کرمی که قبول فضلش هر شاخ شکسته
 بار داد و صافی که انگشت ارادتش فلک را بی پای در جرج
 آورد مبدعی که دست منتش ~~چهار طبع~~ رای پنجم به هم با
بیت طابع کرم باشد ظلمت و نور هم الله ربی گفته از دور
 از و اندیشه را دل ریش مانده به نماندم در گمان خورشید مانده
 کاش روی هر اندیشه بر لبست خرد را پشت ازین اندیشه
 جو اینچا بخودی می آورد و هوش عبارت را اشارت گفت چاه
 اشارت هم نهایت اقتضا کرده کسی کو دم زند اینچا خطا کرد

بیت از کرم که در کار
 از و اندیشه را دل
 کاش روی هر اندیشه
 جو اینچا بخودی می
 اشارت هم نهایت

بی عیبی که در غیب و شهادت بی ارادت او نبی نیست بی مثل که
 مثل وصف هم در حضرت او نبی نیست امکان ندارد که کو بی که
 او را زمان و مکان است کیم عقل اینجا کمتر از طفل مکان است **بیت**
 آگه از خوشترین جو نیست چنین چه خبر دارد از چنان چنین
 او همین است اگر جان نگری ای هوای آب و خاک مبین
 نوحی را بدید پاک سکر نتوان دیدش بدان و بدین
 علم قدیمش بدیده جزو کل محیط است ^{لطیف} عجمش برد از خار
 و کل بسیط است جانور را در دل سنگ توالتش از اسرار حجت
 اوست و سنگ را در دل جانور که او را شاز از قدرت اوست
 گاه لطفش از سیب و نار باغی را صبا می کند و گاه مهرش
 از آسب و نار باغ را دباغت دهد مقصدش حکمت در ربیع
 مسکون رقم تغییر تدبیر او کند نقاش طبعش بر قلمون
 قلم تصویر بر تقدیر او را ندگاه او سجاب سفیانی شاخ نیستان را
 اثر سبزی دهد گاه از ویاغ ربی برک ویا چنین را سرخ روی
 بخشد قدرش در هر پایه توفیقش بی واسطه آلت حکمتش
 را در هر فصل صفتش بی شایسته علت **نظم**
 ز باغوزان صنع پاکش نکر روان کرده بر روی نکر

اثر



ز نقره سیم بسته به کام دی **کمر** بر میان هم چوب سینه
 در بار نازان عروس چین **چشمه** لطف خود گفته گوچمن
 نسیم بهار و سموم تموز **خرد** را دلیست روشن چرون
 ای آنکه طاق و خوت را کز رنجرت ای **آنکه** طاق خبری چون
 یکلقه بود رتوای کار و کل را از کرم آب در جوی ای **کمر**
 کل را از نظرت رنگ و بوی ای مثال عفو عذر پذیر **هر**
 بی عذری ای بر آه صحت عیدی بخشی مری قدری ای **مهم**
 هستی کشیده بر بالا و پست ای قلم بستی رانده بر **هشیار**
بیت ای هم تو جگو عبت کز هم کان هنری **هم** زبان عبتی **تم** زبانی
 قوت و نگر دمد موی موی زد قدم **بکسر** موی پیش و کم از تو **دار** آگهی
 قوی را اندیشه بخود رسید کان شد که رسیدند جماعتی را
 نشان بر نشان فرام آمدند داشتند که بدیدند چون
 هر دو طایفه را حکایت برسیدند یقین شد که نار رسیدند
بیت در راه تو فکر من بجای **برسد** **کاخ** از من و فکر نشان **بیت**
 من گشتم و راه تو کوفت **رکجا** **خفا** که خیالیت **هم** گفت **و**
 اله نلتین عقل با خود نمای بود **هر** هم عنکبوت یافت **هم** موای **بود**
 و اثبات و نفی مای تشبیه و تعطیل نیست **ان** آیت **را** که **صفت**

و ما یعلم تا عوید الاله
 تو می کنی تاویل نیست بر هیچ در نه نیست که خوشید بتافت
 اما که گوید که در خوشید را بتافت **بیت** ای بوصف بیان ماه
 آن توان ماهه هیچ بی من و تو توئی چنانکه توئی
 بی نشانانت ماهه هیچ **مرج** بیت دخیال نیم نقش
 هر چه کرد زبان ماهه هیچ **مرج** آئی کلام کلیم تست سجانک
 بت الیک نداء ندیم تست لا احصى ثناء عليك ما فعلسان
 بی لسان این عود مراد رجعل کلیم یا خرد درین دایره بگردام قد
 دم زیم ای **مرج** در هر دم زیم بی نفر اینست موقوف وای بر سر برگی
 بوجد اینست موقوف ای صدای ملکوت قل الله وای ندای حرم
 کل شیء هالك ای برقع جمالت الکبراء و دای وای عرصه جلالت لای
 ارضی و لسمائی ای هم از حال بی نیازی وای باهم از غایت بنده
 ناری **نظم** ز حد امکان تا خاک غناک **مرج** در در قباب ما غناک
 مکیار من اگر کشتم بهر دست که چشم عقل را حیرت فرو
 تجرید و اندیش و بسا **مرج** که در کنه لاکه سوی آلا
 درین میدان دلم بسیار **بیت** میان لا و الایک الف یافت
 جو کرد آن حرف را بخود شمار **مرج** الف را الف دید این طرف کار
 درین حالت که حیرت منیر **مرج** زو حلت سوی کثر تیر و د

و ما یعلم تا عوید الاله
 و ما یعلم تا عوید الاله

چه بنیدد ل جوهر خود **خدا** ازین معنی هم برز و حش
 ای عطا بخش خطا پوش ای جرم بخش عذر بینش ای جهان
 نشان بین ای بی نشان پریشان پریشان نواز و ای یگانه یگانه
 کد از ای آنکه از در لطفت هیچکس بی روزی نبود **بیت**
 ای از تو جهان جهان پر آشوب فکر همه از ره تو مغلوب
 کو فخر کجا همه چه گفتم آید ز حدیث خود شکفتم
 اسرار از ل جوهر نیست معضوم کو علم چه عالم وجه معلوم
 الهی انچه در تحت عبارت کجید هم اسم بود و هر چه میزان طبع
 سنجید هم رسم بود ای در تقویت بی نیاز از رسم و رسم
 و ای در جرم کبریا منزه از جوهر و جسم **نظم**
 ای دل از تو در مضیق علم عین **و** الله سرگشته بین الاصوغ
 ذات پاکت برتر از کیفیقت **و** چون کم کین جلیش از **بیت**
 ی برد احببت آن اعرف سرا **و** رنه کو اهل بیت این صف مرا
 الهی اگر چه کار ساز نیست برای هو است بی نیاز نیست و رای
 عقل و رای **و** است بلیغ ازین بی نیاز نیست سک صفت
 نابکار **و** از کار ساز نیست با شرمردان یارغان سنک
 بی دل از نظر لطفت **و** جاده کشته دل بی سنک از انرقه

بیکاره کشته پیشه و الطفت آرد از غم رود تا خور مغر از سر نرود
نی نیازیت چون سرفراز شد اکرم از ایوب طبعه سازد
نعت سرور اینها محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بعد از خدای و دود و رود نامود و بران محبوب عاقبت
محمود باد آن سیمغ قاف قدس و آن شهبا ز فضاء انش
ان صاحب صدر نشین سندیکت نبیا و آدم بنی الماء
والطین و آن نارین چهار بالش و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین آن طوطی سخن سرای و ما یطق عن الھوا و آن بلبل آینه
سرای سبحان الّٰہی اسری آن شهباز بلند پرواز انا سید
ولد آدم آن عنذلیب روشن آواز و علمک عالمه کن تعلم
نظم سبب آفرینش عالم معدن جود منبع الطاف
شرف دو دمان آل قی نافه سر مهر عبد مناف
بجو قدرش بلند رفته قدم بجو نامش ستوده و اوصاف
نزد بانشر ملک سبب مراج دیده بانشر ملک بروز مصاف
آن ندیم خاص الخاص ابیت عند ربی ان برید صاحب
اخلاص و لاینام قلبی انکه سو کند یست بجان و سرا و انکه
عفا الله عنک سپند یست کرد سرا و انکه و اللیل

نعمک

اذا انفتحت قسیمیست بموی مشکبارش. انکه و النهار اذا انفتحت قسیمیست
از دنگ رخسارش **نظم** رسول مشرق مغرب امام افسر و ملک
که بر بساط شرف شهنشورین است. زهی بلند گمانی که در صف دعوی
هم نشاند او قلب قاب قوسین است. فتح نامه ز نقش کسری در کار
کسری افکنده. دبدبه رسالتش قصر قصر را در هم شکسته
که برای دشمن بدر کامل بالکشتش دو نیم کشته. که بجز بدر
دشمن ناقص بدشش تمام کشته. فرس و فرسای او کارخانه
نه فلک را ز بر پی کرده. دست بر آسای او باز مانده خام را طی کرده
در یاب پیش کفش بچون کف پیش دریا خوار نموده. افتاب
در نظرش بچون نظر در آفتاب بخل مانده. صد عالم افتاب بزرگ
قدر او را عرش اعظم چون زمین. یک پیاده در رکابش عجل
یک سوار اندر صفش روح الاکبر. دراز لشور او غیر البشر
تا بند طغرائش ختم المهر سلیم. منجه کوم مدح او جبار کف
وصف پاکش رحمت للعالمین. انکه در پیش چشمش زر عین
خود را یک و سنک ندید. انکه در پیش چشمش مال صامت
بکف در نیامد. که چون نیره طعن دشمنان را کمری بست. که چون
شیخ جواب خصمان از زبان می کشاد. قلم دوزبان را دست بوس آورد.

تا هیچ خسر را انگشت بر حرف او نباشد **دین** بگوید و پیش دست
مناقا ترا قلم میگردد **دین** یا هیچ کس بای از خط او بیرون نهد **دین** چون
هکلی خود با او در میان نهاد از دست او بر سر آمد **دین** قلم از دست
او گوشه گرفت از آن **دین** بر سر آمد **دین** قلم بر خط او نهاد **دین** سر از آن آرو
زرد و بیمار چون آن دو **دین** نشد **دین** گری نکرد **دین** سیه روی گشت و بگون
وجودش عالم علم را را سنج بود **دین** اما عجب کوهی در غار آمد
طلوعش ظلمت کفر را صبح صادق بود اما طره صبحی که در شام
بروید اگر چه اول بدر ابوطالب بود آخر بدر هر طالب آمد
دین میان بخودت **دین** عرش بجان و دل بزند **دین** بد و تشکر کند و زحمت
جو مقصد ای بهشت **دین** شفیق محاورت **دین** اگر بصدق نیایی چگونه جایت
و صد هزار تحفه و تحیت نثار روح مطهر اولاد و از واج مکرم
و اصفا و اتباع محترم او باد که ستاره اوج پیروزی و ستاره
بیج مهتری اند **دین** **مدح امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه**
عالم الحضور بر آن مخصوص آیه ثانی ایشان ادعای الخوار حلقه
جمع مهاجر و انصار از آن **دین** اسرار نبوی **دین** و آن مهبط انوار مصطفی
دین آن قافله سالار **دین** قدا فاعلم المؤمنون آن سهم الجیش و آن چند نا
لهم الغالبون **دین** آن کلم صفت کلم تحریر **دین** آن خلیل سیرت خلوت

تفرید **نظم** آن محرم راز آسمانی، آن زمزم کعبه اما پی
آن محمد خاص نانی ایشان، آن خواجه چارسو کونین
در مسند حکم امیر اعدا، در آخر عهد امام اول
صدیق طریقی استقامت، سالوک معارج کرامت
صاحب قدم مقام تجرید، سرد فتر حمله اهل تیجید
اورا قدم از دم یقین بود، زان پیش در جمع مقریان
صادق، خفاک جزا و نبود سابق **مدح امیر المؤمنین عر خطا**
فاروق رضی الله عنه و بران سنایش عرب و عجم و آسایش
بطحا و حرم ان مظلمه ممدف و صیانت آن معمار مقصوده
و دیانت آن بانی قاعده جهانیاں آن تحت خلافت راسلیمان
ثانی **نظم** جبر تحت خلافت نعت فاروق، شد اعلام هدی **راستی**
نصید بنی ارجع عالم رب و وفایت، خود از عدل عمر مد کوایت
سپهسالار دین کوثرای عالم، جهان را داشت از بد اذیالی
چنان بنیاد ظلم از پنج برکنده، که کرک از پیش دامن برکنده
زهی روشن دل صاحب سکینه، که بنمودش نوازند از مینه
عروس مملکت کم کرد شو را، از ان شد بعد از و این کارشورا
مدح امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و بدان امام

معصوم محترم مرحوم صاحب جیش غنرت و آن واسطه
 و غنرت آن ندوه اصحاب علم و آن قبله ارباب حلم **نظم**
 زهی بر سپهرش کو کبسی که بودش هم باد و اختر قران
 هم قول او بنحو فاعل صواب نه جود او چون جیا بکران
 نه در کار دین بوده رایش سبک نه از بار کس کشته طبعش کران
 جهان صفا صوفی پاک رو امام زمین و امام زمان
 جوان صبغته او شده سرخ روی معنی سیه کشته روی چهره
مدح امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 دیوان سرو مطلق و ابن عم نبی آن اصل شجره ولایت و آن فرع
 ثمره نهایت آنکه بی او مدینه علم را در می بایست و آنکه
 با او مصدق را هیچ در نمی بایست نردی که در هیچ جا هیچ دو
 پشت نداده شیری که در هیچ جا هیچ رو پشت نیاورد آن
 پیر دلی که لشکر برابیک نغمه دوباره می شکست آن ضروری
 که بیک حمله قلعه را دو پاره می افکند سخنش بیک روید بود
 ازان در دل دوستان می نشست تیغش در روید بود
 ازان در میان دشمنان می رفت **نظم** شیر نردان کن
 نهیب خنجرش خشم را بقدر خون در خنجره بود

درین بود و کمال
 درین بود و کمال

بود از آسیب او پیش از اجل جان دشمن از غری در غره
 اوست قلب لشکر اسلام از این مهر دین بی مهر و نامور
 بر فراز از قصر عالی منظرش کونکر دید آسمانرا کنکره
 چون کم از یک نقطه مرموم بود در محیط مکرش نه دأ
مناجات ملک پادشاه زبان ما را از هر زبان
 ماست خاموش کن بر دل ما هر چه سبب ذل ماست فراموش کن
 قالبت را بنویس و دایه کرد از ده که طالت آب کمال بر یاد تو دم
 حضور بجش که از فضولی جان و دل باز دیم علی که عطا کرده
 بعمل برسان و یقینی که راه غوری باطل برسان **نظم**
 ای کار هر ز تو فراموشم چون مهر جمله مرا هم از روی
 گرم ده آرزویم خطی ده که انجا ما را بکنی سلوک ده که دو عالم
 بیک جو نسجده شنای ده بی نیل از معرفت آسایش بخش
 بی خیال محنت در مجلس انس نشاط فرست بر بساط قرب
 اندساطی کو امت کن **نظم** خرد سر رشته کم کرد از تحیر یقینی
 مرا و رای تغیر قضوی میکند نفس بد اندیش تو دانا ای
 که مجروح ازین ریش دم زاد هم شادی که بخش از بند آن
 در و نای تمنای برون دار به آید دینگویم که چون دار

وقتی ده که اندوه گذشته بخوریم **حالتی** بخش که رخ نا آمدن بریم
 بغرور وقت حال ما را مغرور مکن **بکان** نزدیکی ما را دور میفکند
 گوئی که نفس بندد بکشتای **راحتی** که روح خندد بیفزای
نظم ای خالق خلقی عالمی غیب **مایم** و دمی و علم عیب
 ای از نظر تو کار ما راست **آراسته** ای تو هر چه ما راست
 غدر هم لطف تو پذیرد **کس** را نکنی تو از بدی **رد**
 دم آر که جمله بی مداریم **سرمایه** امید و بیم داریم
 بی خوار تشبیه و تعطیل دم تو حید روزی کن **بی** شمار نفی و اثبات
 قدیم بخیرید از زانی دار شکستگی ما را با اعتقاد دست پیوند
 آلودگی ما را با سوده کی عین خالص بدل کردن غفلتی که فوت
 بر ما مکیو که آمد از ما بپذیر نفس ما را با نفس بر آوری
 قدم را با نظر بر آوری **بیت** دم تقدم فراغی بخش آید
 غم فردا و دی تا کی توان خورد **بیاض** اندر دم تخم سعادت
 بکن بنیاد رسم و پنج عاوت **الهی** باین و آنم مگذار اگر دم **تست**
 اگر چه من یا غم کرم در باغ **بیت** میدانی که نفس عاصی آوده معاف
 وارثان مناهیش نامتناهی امید داشت اگر چه طاعت
 نیست غریمت صادق است اگر است طاعت **بیت** اند **شیر**

جری

پای کندست و زبان لال و تقصیر از عاجزی آید نه از ملامت

نظم اگر کار یک حسن به ما شود ز دریای رحمت چه نقصان شود

امید مرا قاعده محکمست اگر چه بدی بیش نیکی کمست

بی نفس آماره آواره نه برسی مگر آنچه بر من گذشت

براسب هو اگر چه نازند **ام فصل اول در مبدء سلوک**

الحی این چه سود است که دین بر کردیم این چه تمناست که کار

بر خود تبر کردیم این چه طوفانست که از تنور ما بر جوشید

چه خار است که عقل ما را بپوشید چه خار است این که درد ما

آویخت چه باد است این که کرد از ما بر آلیخت **رباعی**

ای غم هم سوی من عنان یافته مانا که مرا زبون ترک یافته

آن روز دو چشم تو مرا سرخ نمود بر خود که کلیم من سپه یافته

ساکنان ملا و ملکوت از غایت عزت درین حیرت که مالترا

در باب الارباب چه می توان کرد محمود را با صد هزار خد و چشم نظر

ایاز بود بیکر که ایاز را نیست چه بیک و ساز بود **نظم**

اگر باد سته بر دوی پر زدن نشیند تو ای خواجہ سبست مکن

چرا در جهان افتد این بانك و شور سلیمان اگر گشت مهان مور

درین حال اگر من بر افشتم **ام** ملامت مکن فی بخود رفتام

تخم حیرت در کل با سید که این معرفت نهال محبت در دل نشا^{ند}
 که این محبت این ظلم جهول را بار امانت بر سر با این
 طعن انجمل فیها من یفید خوشتر **نظم** من در غم تو به می کنم بار ^{کران}
 ای دوست مرا طاق سرازیری **نظم** عقل ازین ولایت مغرور
 ماضی و مستقبل درین حال بجهول بر هلاک ساحل نمی بدید آمد
 علم از آن عرق در میان سموی وزید معلوم در آن هلاک حرف
نظم توان صید کجا عالم دانه نوت همه معلوم و علم افسانه نوت
 عجایب قصه مشکل حدیثی که عقل از بیری دیوانه تست
 هر مجلس حضور شیخ خواهند و لیکن متقدم بر دانه تست
 توای مفلس از آن بدنام کشتی که جای کبج در ویرانه تست
 چه بچاند ترا زلفش نکوئی مکدریک تار از آن در شانه تست
 ترش رویی مکن بادشمن و دوست که این شور از میان خانه تست
 کجاست طاقت این کار و کواست زهره انگار دیدن خود
 عیب و دانستن خود هنر میان این هر دو آینه ایست در و
 ی نگر **نظم** با سرشت چها که هر است خنک آنرا که از خود
 آگاه است کوهری در میان این سنگست یوسفی در درون این جاست
 پس این کوه قرص خورشید است ز بر این ابر زهره و ماه است

ای او جبر است

اورا نظریست با تو ترا انفعی است با او بی تربیت نظر بغیر را
 وجودی بی مدد نفس از آن نظر دوری کنی **نظم عربی**
 ولولاکم ما عرفنا الهوی و لولا الهوی ما عرفناکُم
 بپیر هری رحمة الله علیه گوید **آلله آهی ده** که چون بر اید کام
 هر دو عالم بر آید **شبلی** قدس سره گوید طوبی لمن کان له فی عمره
 نفس **رباعی** دندم نه مرا شراب و شاهد هوس است
 فی چشم و دم منظر پیش و پس است **مستم** نه و هشیاری و مستم **حیر**
 مقصود من از هر دو جهان یک نفس است **نفس مطیبه** ایت که بچو **نقلا**
 الی بلده لم تلوک و بالقیه الا بسق الانفس **باریست** آتش طبع و آتش
 آب مزاج کلام کا دساز و هم حزن سوز و هم عقل کداز و هم
 جان افزور **نظم** نزد من هر شب نیمه صبح و آمد شد دست
 از تو پیغام آورد از من برد از مرا در فصل بهار و آن شکفتن
 از هار هیچ نفس خوشتر و هیچ ناله دلاویز تر از آه مرغان جوگا
 نیست **و** از چند هزار مرغ که پیش و پسند بحکم آن نظر
 صاحب این نفیسند **ثلثه** من الاولین و قلیل من الاخرین **نظم**
 جرج و شاهین رانه سنودای گلست **زاع** و کرکس رانه بانگ و بلیست
 جغد را کج خراب آمد نصیب بزم شده را در خور آمد عند لیب

آمد شد واسطه واسطه دلیل رضای معنویت هر کجا نفس است
نظر بران مبهوق است **عریته** آثانی هواها قبل از یقین الهوی
نصادق قلبی خالیانمکت ایچتم و بچونه نظر را بانفس است
تا پنداری که نفس را بشاد است مالهو الاء القوم لایکادون
نیفقهون حدیثاً آمد شد نیست موج دریا را مدام **حقیقت** حقیقت
این حال بکفتم تمام نصیب کف از موج چیست سرگردانی
مقامات و احوالات همینست اگر دانی خواستند که شناخته شوی
گفتند باید که اگر کلاه ختم شوی نگاه بمو طالب و بمو مطلب در
آمدن محب و در رفتن محبوب سخن شیخ عطار است رحم الله علیه
مصرع بخودی باز از خود عشق باخورد خیال آب و گل در ده بهانه آ
انجا که ازل با ابد پیوندد حقیقت بر مجاز تو خندد راهی که
تو پویی نازتم به حرف که تو گویی ناکفتم به این طایفه
گفتند زندگمی است که از خویش مرده است و مرده کی است
که خود را زنده شمرده است **فصل دوم در معرفت سلوک**
حرم این سخن برد و حالت روی دهد یکی سوختن بی تکلف و
ساختن بی تصرف همین دو حالت در پروانه و موم موجود
از آن مدام آتش می تواند برد و حالت پروانه باشد اگر جماعت

اما صفت یگانگی در هوست صفت موم چیست خود را
 در آتش فنا کردن صفت پروانه چیست خود را پیش
 آتش فد کردن در حقیقت هر دو سوخته اند اما پروانه
 محبت و موم محبوب **نظم** پیدا شده در مقام معلوم
 پروانه ز آتش آتش از موم تا موم نکشت عدم نور تاب
 رخ او نکشت مشهود تحقیق تو اچو موم کردند پس نام ظلم
 کردند **نظم** اینجا قبول خود نشاندت اینجا بقلب جهول
 خواندت این یامین را عجب حالیت بنکر در صحرای دزد
 و در خانه برادر **نظم** در بار تو چون ملک یافته اند
 این گفت و مگو با تو در بار نتم اند پروانه را گفتند خود را
 بر آتش نزن که زیباست و لا یلقوا بادیکم الی التمهکة
 فرمادت پروانه گفت ایها الناس لا تأمنوا قولا لن سألوا
 البرحی تنقوا **نظم** کمال عاشقی پروانه دارد که غیر سوختن پروانه
 هنوز شع واد در میان جمع نیآورده بودند که در میان پروانه
 و موم بواسطه روشنائی آشنائی پیدا آمده بود از آن وقت
 بران نور نظر داشتند از حال یکدیگر خبر داشتند یک جنبه
 در ادباری رحمت اغیار در حضرت بار سیری بردند **بیت**

وكان سبالغواق ليا لي . شرفناهن من ایدی الزمان
ناگاه حکایت آورد شیخ در میان جمع بیع پروانه دیوانه رسید
غیرت از نهاد او سر برید از پای در آمد و دست بر سوز دزدید
موم دوید تا کیفیت حال معلوم کند با او در سخن آمد و گفت
نظم کرم شده داد را تمام دهد . شرط باشد که بارعام دهد
نور خورشید تا ظهور نکند . **ه** ظلمت ز خلق دور نکند پروا
سبک سر ازین سخن کران آمد با خود گفت عجب کار است
نظم چو خود محرم نبودم در غم او روادارم کسی را بدم او **ه**
مرا از خیرش غیرت بود بسیار . چگونه بنمش در خیم اغیار
بعد از آن روی سوی موم کرد و گفت . ای جوهر کرانمایه
وای اختر بلند پایده . ای در بزم صبح خیزان منبع نور
وای در عرصه شام چون کوه طور . ای شعبان شکلی که اهل ظلمت
را بد بیضای ای سودا زده که غلبه حرارت دکن صفر کشائی
با من بگو که اندیشه توجیه موم داشت که صاحب شکر است
عربده بسیار خواهد کرد از دل نرم نفس کرم بر آورد و گفت
ای شهباز بلند پرواز وای هزاره سنان عجب داستان
وای مرغ سلیمان تخت . وای بیک سلطان بخت در بدایت

جست جوئی پیش ازین گفت و گوئی **نظم**
 ادغم تادر وجود آمدنم **س**ر بر آورد از کربان غم
 پیش از آن که خود پیام آیی **ا**ین حکایت کرد با من هر چه
 کوئی آتش سارده بر من فکند **ت**لخ و شیرین که بود از من بکند
 القصد هنوز ظام بودم که این سودا می ختم **ی**ا بستی گنت معمم
 فافوز فورا عظیم **ر**باعیت **ر**باعیت
 باد سحر این گردن بگشاید بود **ک**انده تو در دامم آونجه بود
 اندل خبر عشق تویی پریدم **خ**ود عشق تو با جان من افتخیر بود
 اکنونک روی از هم بر نرفته ام **د**ر صحبت او با دنیا تمام
 ممکن نیست که از وجد اشوم **ه**ر کجا خواهد بود مرا از صحبت او
 کز بر نیست **و** از خدمت کز بر نیست **ت**ا کور شود از غم من ^{بخواه} **د**یده
 ذین پس من معشوق تو گشت علی الله **پ**روانه چون حکایت معمم
 شنید و سلیم دلی او بدید با خود گفت ازین اختلاف مزاج
 دردی بدید آمد بی علاج **د**ر پنج این درد را مرهم ندیدم
 امید وصل بود آن هم ندیدم **ا**زان کار مرا سستست بنیاد **ک**
 که عهد و پیمان حکم ندیدم **ا**فوالا مرا خود مقرر کرد که یکی از دو **ک**
 بیاید کرد یا دل ز هوای **ی**ار بر باید داشت **ی**ا در غم او بر کشان **ی**ا در کرد

چون شمع در میان جمع آمد از دور و نزدیک خود را بخلق نمودم
از اول چون با تشنه ساخته بود و از حکایت خود باز پرسید
بود و مشاهده دوست جهان مستغرق و مستهلک بود
که عمر ندید و در آن حیرت از غیرتش یاد دنیا مدبر زبان حال میگفت
عربی اذا اشتغل الا اهلون عنك لتعلم جعلت اشتغالی
فیک یا منتهی شغلی پروانه را چون سرو کار با خود بود خواست
تا سر خود ببرد بهیچ نوع دست نداد یکجندی پای در دام کشید
و روی از خلق برگردانید چون شب بیدار صبر نهاد **مقطع**
عشق آمد و گوش صبر مالید / خود را نه طاقت گیر دید و
قوت پر هیز یافت افتان و جبران روی بقبله مقصود نهاد
و حاجی وار کرد و هم محبوب چون محو مان نامحرم طوایف میکرد
و میگفت **نظم** قرن من ناطری تلک الجنام و علی ساکنها کینها
بنی السلام مجلس دیدار نور شمع اداست و فریاد از حب
و راست بر خاسته قدم چون ستون خیمه در محل مشاهده
استقامتی یافت پروانه طناب پروانه غصه در گل کمرده
بود و می یافت چون میسر نشد که دست بدارد عاقبت
پای بر کردن خلق نهاد و صوفی وار کرد و سر معشوق طوایف زد

نظم از دست فراق اگر امانی بودم • باشد که امید نیم جانی بودم
 چون سایه می کرد سیرت میکردم تا یک سرمه از تو نشانی بودم
 پس هر وی برخاک نهاد و ساعتی پرو بال زدن گرفت و گفت
نظم خوش خوش غم خون تو دم پال بخورد • از ناله من نیامدش
 پاک بخورد • بخاره دم من بدنگرفت • و زدست سقها و غم خاک
 و نور از تنق عزت و ناز جانهای او مشاهده میکرد و از
 سرگوشه سوی او التفان نمی نمود پس وانه را یقین نبود
 که معشوق را بر و نظری هست ناکاه بگوشه چشم از میان
 خلق بیرون نگریست دوست را نگران خود یافت
 از غایت شوق این شعرا اگر **شعر** الله يعلم ان النفس قد
 توفي اليك ولكن ابنيها • ونظرت بك يا شوقي يا املي
 اشهي الي من الدنيا وما فيها **نظم** خداوند آید که چون شده
 بی تو جام • و لیکن برامدت زنده • یقین کان یکنظر ای زندگان
 مرا خوشتر در عمر جاوداتی • اضطراب و اضطراب و چون بغایت
 رسید • بسراوند کردند که ای مدعی دیای خود را چند بخلق
 نمائی **شعر** ما هذا الامر الاله بذل الروح **نظم** میر از خوشنایابی هائی
 که بودند تو آمد این جدائی • ز تو این شکل و شیوه کی پذیرند

چو پا بر خود نمی دست از تو کنده نه کس را آرزوی مستی
حجاب اعظم اینجا پستی نیست بهشتیاری قدم بر جای خود نه
بس آنکه سر بر پایی خود نه پروانه بعد از طبلدن بسیار
دانست که آن هم صفت نفس نادانست چون او را محروم
نیافت خود را محرم دید زبان ملامت بکشا دو کف **نظم**
ای نفس بلای این دلش تو کی سر باده خست ای بد اندر تو
خواهی که شوی بکام دل مردم دو با خود بنشین که دشمن شوی تویی
بعد از آن در مقام استغفار آمد و عذر الخ رفقه بود برین
ایات میخواست **و** رمقی بر غایت ز بیمار غمت
قدیمی رنج کن ای دوست که در میگذر **مربیته** ارحم بقیه نفس تو
قبل المات فهد آخر الزمقی با تو میگویم که عشق است که همان
خواهد کم گشت از غمی این آن غمت بیش ازین باور غمی بود
کوچه میگویم که کارم در هست وقت آن آمد رحم آید ترا
بردم چون و اینم این دست عاقبت نفس را بگذر است
و در نظر شمع نفسی سر بر آورد و گفت **نظم** عاشای چشم برویت
ولیکن دلم از تو را آتش است جو خود را با نفس گردید بد
یک بیت بس کرد **مشعر** لاخیر حزن من الدنیا و حبکم

عشق

بین الحجاج لم یسعر به احد **ابیت** خلک درت ای جان بر دل فزیدم
 کرد و دسری بود ببردیم و بفریم چون دیدم که بصورت و معنی کم کرد
 و ظاهر و باطن و اطمینانی یافت خطاب در رسید که ارجی ای ر
 راضیه مرضیه **نظم** بیابا که مرا آرزوی تست آخر
 نشاط من بتماسای روی تو **نظم** بعد از رفتن او این سنت
 در میان مرغانی که از خیر او بودند باقی مانده هم را گفتند با اصل
 موافقت کنید اگر وصل شمع منخواهید یعنی موافقت آن تنو
 صد نه از اخلاق این یک حکایت بدید آمد و گفت و کوی
 ایشان بسیار شد من امن و منهم من کفر و ما امن
 معه الا قلیل **نظم** مردی که وجود او عدم باشد گو
 یکدم که موافق قدم باشد گو از عشق بنام جمله خویش شد
 آن دل که درویشان غم باشد گو **فصل سیوم در مقامات**
سالك در آن حالت که پروانه خود را فدای شمع میگرد چون
 پای بر سر خلق نهاده بود و ایشان را پیش چشم نیآورده
 هم را اول کردن مجنبید و آن غصه در کوی ایشان گرفت از غا
 خود بینی زنجی میزدند و از سیاهای دندان تعصب سفید میکردند
 پروانه کوش سخن ایشان نداشت و خاطر خود را از آن جمع

با خودم پریشان نکرد و گفت **نظم** ملامت کوی را خیمت احول

اگر بر عکس بند **معهذره** ترا کار زوی انگین است

بباید ساختن بایش **نموده** دشمنان هم از دور روی ترش

کوده بودند که پروانه شیرین کار نزدیک دوست رسید **سمع**

دید که برو ساعتی گرم شد اما در آن حالتش دل سرد کرد و چون

آن معامله مشاهده کردند بیکبار بطعن او **و جان** بستن را

ملا مت برکشادند و کام بنا کام خوتن میکردند **عریبه**

لوان لهم عشقوا كما عدلوه لکنتم عدلوا و ما عشقوا پروانه

از ملا مت جگر خون می شد اما خود را بدین بیت دل میداد

نظم در عشق ز راحت و خوشی فایده نیست تاز هر هلاهل خشی **فایده**

خواهی که تراد بر او بار دهند تا با ملا مت نکشی **فایده**

پروانه مردم روی بشمع میگرد و میگفت **عریبه** اجل لللا

فی هواک لئذیه **و** جبالد کړک **و** فلیعلمنی اللوم چون ملکنت

او در غل قریب معین شد و حضور او در حضرت **نور**

مقرر گشت بابلدیگر گفتند ما هدا **الا** بشر مثلکم پدید آن

تفضل علیکم گفتند این **نک** را جاریم که انجان باد آورده **که**

در خل میگردید نزدیک است پیش آتش آب روی **بهار**

بروانه را در آن حال این بیت یاد آمد **نظم** در عشق تو از دم سلا^{بخواست}
 بیگانه و خشمیم بلامت برخواست^{بخواست} نشستند منوریا تو یکدم^{بخواست}
 که هر دو جهان چنین قیامت برخواست^{بخواست} پس گفتند ماینز
 بروبال داریم خیزید تا قدم برداریم و که موافقت در میان
 بندیم تا این سخن را با شمع در میان نغمه شمع را خود سخن و چکا
 ایشان روشن بود خواست تا قلب و نقد هر یک را که نقد
 ایشان بود در یوت امتحان گذارشی دهد و قراضه دعوی^{معنی} می
 هم را بر محک یقینی زند تا قیمت خود را برانند و از حجب
 و راست حکایت نامزدون برانند و از پس و پیش سخن
 کم و بیش بگویند گفت ای کومه نظران بیشتر اید تا حکایت
 بترکایت شمارا جواب با صواب بگویم تا هر یک را حقیقت شود
 که پروانه مثال قربت بواسطه کدام خدمت یافته است و از چه
 سبب مستوجب این منزلت گشته است **نظم**
 سالها خون خورد ناله تا مگر^{بخواست} بوی مشک در مشام آورد
 شیشه خود را بپهران بگذاخت تا^{بخواست} قطره اذیخ جام آورد
 هر یک از مقام خود در حرکت آمدند چون پتکلف قدحی^{بخواست} چند
 برداشتند دعوی دروغ خود را طاقت فروغ ندیدند

و از نصیب آن صوابت جمله اسبالت پست کشت بایکو بیکر گفتند
 باز کردید که جای سرافرازی نیست و با آتش سوخته محال با آتش نیست
نظم از خنجر صند مار را شونا بیشت و طبا او نه جای آشنایت
 کسی خود را در آتش چون پسندد ازین آید شمع عقل ماخذ
 فریاد بر آوردند و لا تحملنا مال الاطقت لنا به گفتند چون
 میدانند که نه مر این میدانند ارجعوا الى اعم فالتمسوا نورا
نظم اگر میکشی بار فیلان در رای و گرنه چاشتر نجیبای درای
 کوهنک ابن بحر داری درست **بکام** نهضت منزل تخت
 کل باغ جوی بی خار کید **سر کج** داری دم مار کید
 جو بروانه انگلی سوخته **برو شمع** معنی فروزند نیست
فصل چهارم در نصیحت سالک چند آنکه میتوانی پیش
 این سخن را بگویش زیوار در توبیت آن کنایاتی که
 بی رخ بر سر این کنج آئی تحمل محبت بی تحمل محالست کوی زد و کبر
 از جوکان صاحب حالست **نظم** تو یک کوی درین میدانند
 بجا خواهی رسید از کوشش خویش **بر تو قیلم** چون شوزمانی
 مگر یابی ز حال خود نشانی **پالوده** علم مشو که آوده مالیست
 عمل باش که من عمل کردی علم و عمل دلیل عبادت است انجا که معلوم

اشاره است هر دو نشان بیکانگیست اینجا که حدیث بیکانگیست
نظم کرم مرغ حقیقی درین دام . با علم و عمل بکسیر ارام
 اندیشم کل بکن دل این نیست . این جمله رهست منزل این
 غافل علم و عمل اسم و صبر اساس است و هر دو نتیجه و هم و قیاس
 سعادت آن باشند که برون عادت کنی و نمازی که برسم گذارده
 اعادت کنی **حکایت** شنیده که امام اعظم و مقتدا و عالم انظما
 و باطن صوفی و رحم الله علیه با خندان علم یک غار قضا نکرد اما
 ناز چهل ساله را قضا کرد سراج امت بود خود را می سوخت و بر
 خلق می افروخت شک نیست که دین دار اوست که در ره
 راداروست **نظم** هم آزادگان کوز خنه چنند زیان خویش
 سود خلق جستند . خردمندی که ره را پایا و سر دید
 ز خود عیب وری بگانه هنر دید . حکیمانی که دور اندیش
 دوی خلق و در خویش گشتند . درخت از بار کنی میخ و بریاست
 این سعادت بجا هر بخیر یافت . هر که خود را گرفته گذاشته
 این راهست . هر که از خود گذشت برداشته الله است
 تا مزاج تو با مجاز مختلط است اگر چه بسیار روی دوی بی باقیست **نظم**
 هر که بخود نظر کند آن نظر آفتی بود . بل که نبرد اهل دل آن نظر آفتی بود

قوة نفس و قوه جسم از دیدن رسم و دانستن اسم است عبادتی
که از اینها زاید چیز عادت نیفرواید عادت اگر چه در جسم است در ^و
غیاید اما چندانکه براید روی غی نماید **نظم** از بدان که رنگ
بانی آن نه از نر بهیست **هـ** هر کجا اما س باشد کس نکوید
فرهی است **هـ** طاعت رسمی بضاعت نرجاست **هـ** نر از عادت
دلیل سعادت و نجات **هـ** ضم کردن پشت جز بکاری نیست
بی راستکاری امید و تکاری نیست **نظم** تا عکس هستی تو فاید
در آینه **هـ** معبود تو خیال تو باشد هر چه عاشقان مشغول این
باشند **هـ** مغرور رسم و این نباشند **هـ** ایشان از دل کم ریش ^{فاند}
نر که عادت پیش ز قه اند **هـ** ایشان جز آتش جان بخویند سخن
انس و جان نکویند دل شب داند که جگر ایشان سوخته
جست نسیم سحر بیند که چراغ ایشان افروخته گیت کریبان
صبح جاک از غم ایشان **هـ** دامن شفق پر خون او دم ایشان **هـ**
الجمع **هـ** یعلم ما ابکی العیون **هـ** فاسال میا **هـ** عن مد مع الباک **هـ** ائهم
در کوی طامت **هـ** و داندهم شب بوی نسیم بیدارند عایب
که باد صبح مرا مدم خود سازند و مردم با او سخن ی بردارند باد
محکم طبیعت بر خاک مبلرزد بندارند که سخن ایشان ی آرد و ی ^{برد}

اخترن باد آورد راج اعتبار **ه** عهد هم بالمرل تو نفقت **ه** کذا
ما بین علی الرمل **ه** شورش خاک از تاثیر آمد شد بادست خود را
اساسی منه که بی بنیادست شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه
میفرماید **که** تیر عشق بر دل آدم رسیده مجروح گشت پاره
خاک بران جراحت باشد ندای شنید که ای مجروح ترا از خاک

چه راحت بغير از پنهان دانستن جراحت **نظم**

عجب می آیدم ای کوهراک **ه** که چون افتاده در دامن خاک
چو از خاک تویی خیر بخیاری **ه** مده خود را چنین بر باد یاری

بصل پنجم در بدو خلقت چون تیر تقدیر از عالم

بی نشانی جان آدم صغی الله علیه السلام نشان داد کرد و باد

بی نیازی زلف بر پیم و تاب حکمت را نشان داد کرد این سخن پاک

خاک در میان نهادند گفتند ششش از آنک بدو رسد

و این جراحت اثر کند احوال تیر خورده مارا پوشید و دار

و حکایت این خسته را همچنین سر بسته بگذارد حتی یاتی

و بعد الله **نظم** هم اکنون لاله و نیزین برآید نفیر از بلبل مسکین برآید

فرو افتد نقاب از عارض کل **ه** دمار از لبستان جبین برآید

خاک ازین حکایت بغایت افروخته گشت و خشک فرو ماند و گفت
این

این خسته دایره بر جگر رسیده است و پیکان در دل نشسته
پیدا است که چگونه بفان توان داشت **عزیزه** لولا الصفا لجدت
و جدی بهم **لکن** بجوی لیثه و **ه** را ز غشفت که بد اندم کسی از من ^{روان}
من نمی گویم و لکن چهره پیدا میکند آتش دل همان می دارم اما
پیش خلق آب چشم می رود پیوسته رسوا میکند دانستند که نزد
اوصاف نشده است و اوصاف و نیمه در طبعش باقیست
و این هم استبداد او شیخ آشت گفتند **نظم**
ای ز را کرد ز تو دار و صفا **ه** تا نکدازی ننگندت بها
که چه تو در دل کان بوده **ه** بخت نشین باش که آلوده
در میان مکه و طایف خلوتخانه ایست ای مرده دل جمل صبح
انجا زنده دار خاک چون از بادیه حیرت قدم در زوایه
نهاد و گفت **نظم** تا بتر تو در میان جانم بر **سید**
در عشق تو طاقتم تو انم بر سید **ه** اندوه تو انم زیبای تا سر بگرفت
وین درد بغیر استخوانم بر سید **ه** حاصل الامر خاک زنی آبی خود را
در آتش مجاهده می سوخت و چون راهب بتخانه ریاضت
میکشید تا از منقاد هزار حجاب ظلماتی که لازم دولت او بود
بگذشت بعد از انش بآب و آتش سو کند و او ندر حجاب

در قوتان مجید خبر داد و نقد عهدنا الی آدم من قبل خود یکجند
برین بگذشت اختلاف اراج آن خسته بکمال اعتدال رسید و هزار
شجره طینه از نهاد او سر بر آورد **نظم** چون کل بکند و بزرگ نبشت
از غم سرو پای خار شکست **ه** از شاخ شکوفه چون جدا شد **ه**
صد گونه خوشی بباغ یوست مرغان ملک و ملکوت هر چند سر
بر زمین زدند و بنهار تعار خاک دارند و نو یکدانه ازین
بیانم بدیشان نرسید استادشان ابناء چندین هزار ساله
را بکشاد و گاه بکی حاصل نیا مد گفت **نظم**

بسیار خوب که ما شگفتی او دیدی که نیم جوغم ما شگفتی
البیس کندم نمای جو فروش بود **ه** زد کاشش فر کشیدند آدم
علیه السلام جو نمای کندم فروش بواز د و کوشش بر کشیدند **البیس**
بازاری بود کارش به بزاری کشید آدم جو بازاری بود
آزاری بد و نشید البیس بیکانه بود هشت را گفتند پیشش
راه مده **ه** آدم بیکانه بود درخت را گفتند او را جامه **ه**
نظم تا چند روی برای او باش **ه** کور درهی برای او باش
میدان هم عمر کردانی **ه** البیس خودی اگر ندانی
آدم بدی که ازندم زد **ه** در بار که رضا قدم زد

فصل ششم در بیان وحدت فاتحه عشق خلاص است

اما کسی را که از خود خلاص است بحساب اجدالف یکسبت
بی دو بحساب عشق الف اوست و بی تو بحساب اجد در کبر
انگشت است و حساب عشق در کشادن شست جمع آن بار
و جمع این با قدم اگر چه شمار هر دو بر تخته خاکست اما اینجا
خاک را بر تخته ناسد و اینجا خاک از تخته تراشند این محو و این است
اگر تر مشکست در دل نگر که لوح محفوظ دست **نظم**

از ان پست نهاد این تخته خاک که تا هر دم شمار خود کنی یک
جود بر تخته یکی ماند شمارت برون آید حساب صد هزار

عونه الواحد یکفیک من الکل و الکل لا یکفیک من الواحد
حکایت یکی بنزد یک بایز بد بسطای قدس الله روحه

رفت و گفت شماری دارم انرا عقد کن و هر عدد که میگفت

باینید از وحدت جواب می داد پیماره در ماند گفت این

چه حسابست که تو میگری گفت من چیزی ندانم که هم از یکی

آید و یکی از هم نیامیدرت واحد بعدل الفایمان یکست که

الف میگرد **نظم** در هر چه نظر کنم تحقیق جزو نوح و نوحیت منظور

در چشم توین بجز یکی نیست احوال که دو دیدهست معذور

گویند احوالی شسته بود یک مرغی از پیش او برخواست
 در آن حالت از او پرسیدند که همیشه احوال یکی را دوست دارید
 سبب چیست گفت این سخن راست نیست دروغ میگویند
 و الا بایستی که من این دو مرغ را چهار میدی **نظم**
 چون بوده غفلت بشت • نمود یکی هزار بشت
 ار استه شو بجن سیرت • تا راست شود تو را بصیرت
 دانی که چهارم مرو تیر • تابست درون او برین کیر
حکایت روزی شیخ لقمان سرخس نزد ابو الفضل حسن رحم الله علیه
 که افضل و احسن عهد خود بود رفت و او را دید که جزو کاغذ در
 دست داشت گفت ای ابو الفضل درین جزو چه میجویی گفت نامه
 تو در ترک آتی گفت بس این همه اخلاق چراست گفت پس این
 همه اخلاق چراست گفت خلاق تویی بینی که از من می پرسى که
 چه میجویی اگر مستی بسیار شود و اگر شکاری بیدار گردانند بینی که هر دو
 آب یک جوییم و درین آمدند چه میجویم **دعای** بر او گردیده احوال بود
 حدیث اول آخر نمودی • ترا از صحبت خود کار خطاست
 و کردم ظاهر و باطن که است • تو مغر علی از پوست بگذر
 درین خطی که موهوم است فکر • چه باشد من یا این و آن چیست

جب

کی

بجز یک نور در کون و مکان نیست . اگر چشم حقیقت درستی
ترا جنبش نه ما و نیستی . غیر من از خود بگو و بخود فکر
که تو حید تو شرکت و معروف تو منکر نگو بد مکر دو او را نه بیند
مکر تو گفت هیچ که در کنت هیچ نیامد دریا طلب که کف هیچ را نشاید
نظم ای همچو حسن آمده بساط جز کف نکی تو هیچ حاصل که کوهری
صدق شکن باشی غواص محیط خوشتن باش **فصل هفتم در تجرید**
سالک روحی که مجروح عشقت او را از کارخانه مجتهد صفت
داده اند یکی بنده کی و دوم آزادی بنده کی صفت فقرست
و ازادی حقیقت تصوف با هر که این دو صفت همراه نیست
از اصل صفت آگاه نیست بنده معرفت نفس است و آزادی
معرفت حق هر که این دوئی ندانست یکا نکی را نشناخت
سخن حکیم سنای است **نظم** چون تو در نفس خود زبون باش
عارف کرد کار چون باشی میان این دو صفت که شنیدی
صد بار صد بار مدعی را غیرت عشق غارت کرد که یکی از خود
سیرت نرسید و از امل عیال پوست جله مقصود شود دنیا
دانستند و مشغول غول غفلت گشتند هم را سیر بلا می نمود
آمد و از امر آبی محروم شدند رنگ ظاهر زند باطن ایشان

کشت و نقاب اسم و رسم عقاب روح و جسم شان کشت **نظم**
 ای خورده شراب غفلت از جام هوس مغرور مشو بخوش
 چون خرمجریس **نظم** که ازین خواب جویدار شوی
 مستی هر دو در درت ماند و بس بندگی آنست که طاعت بول
 و آزادی آنکه قیلید قید بدل کنی **نظم** بندگان آزاد دنیا و آخرت
 را دوپیر ساختند نه افک هر دو را پیش خود سپر ساختند
 عام دینی دید گفت منزل اینست **نظم** خاص عقیقی یافت گفت
 حاصل اینست **نظم** عاشق مولی خواست گفت شکل اینست
 عام را و زح رسید خاص را بهشت عاشق لقادید هر دو را
 بهشت **نظم** مومع با الله قد بلغت **نظم** فما لهم بهم قسما الی حد
 مرد آنست که کرد دنیا کرد او نکرد و دایم عقیقی هر مایه او نشاند
 لا زحق وجهه قرة ولاد له نشان درویشانست یزید
 و جبهه در شان ایشانست **نظم** ماری ترا قبله جان ساقی ختمیم
 بر نطع غمت هر دو جهان باختیم **نظم** و راصل سمنند ما جان دور
 که کون و مکان بیش ترک باختیم **نظم** دینی و عقیقی طالب خود را
 همان گویند که هاروت و ماروت معنی آنها سخن فتنه
 رابعه بصری رحم الله علیها **نظم** لو تسالنی الجنة گفت الجار

ثم الدار **نظم** کو مست ترا صاف دل روشن رای **ه** مسایه طلب
 بخت آنکه سرای **حکایت** آورده اند که یکی ازین طایفه
حکایت آورده اند که یکی ازین طایفه کو در محلی طواف میکرد ناگاه
 نظرش بر منطری افتاد زیبا طلعتی دید که چون آفتاب طلوع
 کرده بود چون ازواج حسن خود تخمضیان خال مقابل گشت
 بخاره بخورده خود را باد سار دید و آتشی در نهاد او افتاد
 چون نگران حسن بیکران شده بود دستش نهاد که پای برگیرد
 در میان راه بماند و آهی از او برآمد و هم بر جای فرو نشست
 و ساعتی پای در دامن کشید و گریبان خود بگرفت چون روی
 بر اینته زانوها د از عکس روی آن زن که دیده بود رنگ
 بر اینته ضمیرش بدید امد از دریا و جودش خروش تحت
 موج زدن گرفت و گفت **نظم** نه آن مرغ که باشم صید هر دام
 نه آن بجم که گیرم با خسر **ه** دام نه بادم تا بهر کوی در ایام
 نه ام تا بهر سوی بسایم **ه** نه آن خاکم که افتم زیر هر پای
 نه آن آیم که روی آدم بهر جای **ه** توکی مقصود اگر مقول غنیم
 توکی معبود اگر نزد یک **ه** دیرم **ه** درویش در پیش درین حکایت
 بود که آواز پر مرغ و ناله با جوع بگوش او رسید پیش او آنک

سراز خنقه بر آورد یکی خبر آورد که درین منزل مایه بود
 که سال عمرش بکارده سینه هفت ساعت از بوج خود بقتل
 کرد و همچنین بمقا جازین بی وفا جابوت مرد عاشق از روز
 آن ماه چون صبح صادق خنده بزد و از کردش روزگار چون
 فلک در جرج آمد و گفت **نظم** عشق تو نظر بهر افکند
 از نیک و بدش بید بپوشد دل خانه صبر اساس میگرد
 آن قاعده را غم تو بر کند • هر مرغ که از تو دانه یافت
 دشوار شود اسپر هرنده • بلبل چونیم کل بیابد
 در سایه خان نیست خرسند • آجوا نمزد بعد نفسی تو اجمالی
 در راست جهد کن تا با عشق در فراز و نشیب نسبت
 خود کنی چون از نزدیک و دور و خود را بدانی هر اینم غیرت
 عشق با غیرت نکذارد و بیک جمله را از پیش چشم تو
 بردارد **نظم** چو خود را در رکاب عشق بستی • دو خود
 از بالا و پستی چنان رو کرد و کون آسوده کردی
 و کربی عشق رفتی سوده کردی **عجریه** من تقرب الی شکر تقرب
 ای به رزاعا بیان این نسبت است و ازین نسبت
 میجویم درست میگرد و رونه ازین نسبت نسبت

اصل خود را می تواند شناخت که بجهتم عبادت از انست هر کس
غافل این اصل نیست زیرا که از وصول جنابین حاصل نیست
نظم تابی خراز وجود اصلی ه ای خام طبع نه مرد و صلی
زین حرف نشان پیرستان تو ه در دام هوا اسیر عقلی
طبع تو مخالفست از اندر و کاشفته این چهار فصلی
تا یک دل و یک صفت نکردی ه مغرور خیال قول و فعلی
حکایت مردی بر روی ایستاده بود صاحب جلال بر روی بگذشت
بیماره یک نظر مبتلا گشت سر در پی او نهاد و گفت هر چه
بر او در بوده تو نمید معشوق شیرین سخن و موزون طبع
بود گفت مبارک باشد اما چنین زیرک مرغی که تو می
دیده آید که در دام بختی افتی مرا خواهی ایست که در زیبا
هزار جنه منست اینک در عقب میرسد **نظم** چه طرا باشد
چه کار آید پیغم **ه** جواب آمد غمی نباید نیم **ه** سلیم القلب
گوشتی بر سخن او داشت **ه** و از نادیده چشم از او برداشت
و در عقب نظر کرد هیچ کس ندانند معشوق از غیرت
طباچه بر روی او زد و گفت ای مدعی مشردار اگر بوده
منی با غیرت چه کار **نظم** برو جان برادر خویش کی رسد **ه**

جماعتی که کار خود را سپردند تو با این کدائی و کند بصل
فصل هشتم در قاعده بطریق هر که دعوی عشق کند
 قاضی وقت از او دو کواه طلب کند یکی ذکر مدام دوم فکر
 تمام تاهرد و در حضور متفق اللفظ و المعنی شهادت ادا نکند
 دعوی بقطع نرسد و خصم تسلیم نکند. **جهد کن تا بکنه** این
 نکته برسی و معنی این دعوی از خود برسی چون تو از حال خود
 خبر یابی. **از درخت امید بریابی**. از دو عالم بیک گزاشی
 در میان از میان گذریابی. عزیز من هر که در پرده خیال
 ره یافت از هر زنجی صدها نمودن کرد و در هر نقشی چندین
شاخ و بوک بدید آید اگر چه سوزن برای خلاص خود از هر سو
 اما چون در میان در او بخت است و گره محکم شده ممکن نیست
 که بجهد افوا و بیرون جهد لاجرم در آن خیال آید و رود نا
 انگاه که خود را عملی کند و این همه پیریشان از بی عملیست
نظم جو انم و اتر با این علایق. **کند کردن درین ده نیست لایق**
 جو جهل خویش را و افش غمزدن. **بناد آن در آن بندار مردی**
عالم گفتار در عالم بسیار است. عالم کردار بودن دشو است
 این آیت را مفسران روایت نکلند از شان و نزولش مسافران

حکایت کند هر که در وجود سیاحت نکرد و بجهت مناسب
نکرد زمین نکرد که زمین کردی مکان و زمان را بمان اگر مردی
نظم در مقامی که حال مردانست . معرفت کوی و علم چو حکایت
تا تو از بای و سر همی گویی . راه خود رو به مرد این کوی
تا از ابا بدنه پیوست . حلقه جبین زن که در دست
منزل عاشق جایست . که جانیت جانان طلبد مگر ا
جانیت جانی که عشق را مرگست نه جان که آب و خاک مرگست
جانی که در و چشمه حیوانست نه جانی که در تن هر حیوانست
نظم بر جهان بدر جان طلب کن . سر خود کبر و سامانی طلب کن
ازین که گزندست آخر چه حاصل . اگر زیادت کافی طلب کن
نکن مملکت را دیو دارد . درین کشور سلطانی طلب کن
خود را نا جسته بر جسته که یافته ام هنوز تازی نارشته
سرافراز شده که بافته ام جرعه ناکشیده سر کشیده که شکر
و زنبیل پر از کرده که شکرست برای لقمه جوی و خلق
مردمان مشو که چون موی خلق کردی استره در آستین
مدار که خلق کردی مرید لقمه هم مراد و هم مریدست مرد ارث
مراد کند مریدست صوفی کیست که نبیه از گوش بر کشد

نه آنکه پاره چشم در آغوش کشد **نظم** ای کوده ز راه بخودی کزده
 آنکس که بجای راه حق یافت که بوده تصوف تخم اقبالست که در لید
 نه آنکه از ادبار کرد مرد براید و رنده این راه فشته باید و
 کوبنده ای حرف خاموشی در عقل شسته باید و یاد خود فراموش
نظم بجز آن طریقت جماعتی دگر ندیدین صفت که تو داری بدین
 صفت نبرند ببری که رسی خمزن جوی طاق آخر که اهل صفه
 بد هیز خلق کم نکرند اگر خواهی که سر ازین کربیان براری نخست
 پای در دامن کش پاره درست حاصل کن تا پیوند نور است
 افتد جستم برد و ختم دار تا نجیه بر روی نیفتد اگر در زنی فقری
 معامل از درزی آموز از خودی دور و بر خلق میدوز این عالم
 را دو نشانست یکی کم ازاری دوم بسیار زاری **نظم**
 در مذهب عشق اگر درستی با خلق جهان مکن درستی
 اندر مریسان که باز جوشی غمخاش کنان بسی غروشی **نظم**
 که از اهل و دادند تا تو یکی دهی و دهستانی کان میر که از دولتی
 با خلق بخلی باش تا خلق نکردی خودستی بدان تا دوستی حق
 حق یابی کس را بهیچ روی پشت پای حزن تا دست بر تو
 نزنند هیچ دل را خسته مکن که خسته و اشمنند **نظم**

جوانمرد دین حضرت انکس که نیاز آرد • چنان باید که موری را
 سری موی نیاز آرد • هر کجا باری نهی همت بر دهد • اگر کسی را
 جراحت کنی بر تو سر کند • حضم داکم نزن هیچ سبیل • کوفتی
 پشه عاجز آید پیل • هر چه کودی دلیل است بدان شنو آخر
 کاندین و ندان نظر بر غیر شرف دار • ای بخت آفر شرم دار از خوا
 بیدار شو که مردان این مذهب نیست بسیار عالی منکر که
 مردم بدینها مذهب نیست **نظم** بدینا تو انگر دگر کسی • اگر
 نیست دستت بخیری مثال • که چون تند باد اجل در رسد
 نمیشد نه سیمت گذارد مثال • خود را از هر چه داری پاک د
 بخود هر چه داری پاک مدار • تصوف آماره کشتن است
 نه همواره کشتن طهارت نشستن بر جاده است نه
 نشستن بجاهد **نظم** تا روی تو اقله ریاشد و بس
 بگذر که همه مراست بگذار هوس • طاووس نکرد ز بر لعل
 صوفی بجامه قوطه مکس • تانہ پنداری که جامه صوفیان
 دو تائیست ایشان لشکر خدایند لباسی شان یک تائیست
حکایت یکی پرسید از آن شیر بیشه شریعت و است پندش طریقت
 آن مردی که صورت او هلالتی است و آن جوانمردی که سیرت او

شود

لا فتم است کرم الله وجهه که زهد چیست گفت ترک
 یثقلک عن الله **نظم** بیا تا جهان را بهم برزیم **درین**
 خاک و خس آتش اندرزیم **زمان** و مکان را قلم در کشیم
 قدم بر سر جرح و اختر زسیم **مکر** و اهریم از غم نیک و بد
 وزین خشک و ترخیم برتر زسیم **بزرگی** میفرماید الدنیا یم
 و لن یافیه صوم **هر که** غم قوت هر روزه دارد قوت این دونه
 ندارد **ظفر** را افطار بعد است این جاعت را وعده بعد
نظم عاشقان در دمی دوعید کنند **غلبه** یان مکن قد **کنند**
 صوفیان از دوعید دم نزنند **جز** سوی پستی قدم نزنند
 زیرا که ایشان را روزه الهی باشد که در دنیا افطار نتوان
 زنده ندارند که قربان کنند **فصل نهم در حال استغفار**
 سبحان الله لطیف مشکلی که چندین جگر را در سودای او سوختند
 و شیرین شکری که صد هزار دل در هوای تنگ آمد عجایب کنجی که
 بسیار جان برآید او خراب شد شبلی رحم الله علیه میفرماید که
 روزی از خانه بیرون آمدم و این بیت شنیدم **عربیت**
 یا سایل عن سلی فیل من بحری **یکون** لعلم بها این منزل **نوعه** بزد
 و گفت ما فی الدنیا من بحر **نظم** عالمی دیوانه عشقند و بس **وصل**

وصل معشوق از کجا آورد کس **صاحب صدر دیوان رسالت**
لابل سلطان دیوان جلالت **آن شکرش انا ارسلناک شاهدا**
وان کافر کشت و سل بسوله بالهدی علیه افضل الصلوات وامل
النجیات **هالک یک انگشت قرص هم داد و نیم میگرد و آفتاب**
از تابش او در حجاب بود مرکباوری برآمدی آب از چشم مبارکش
باران شدی و فرمودی که هذا قریب العهد من ربی **عربی**
خبرونی عن العتیق غیر **اه** انتموا بالعتیق اقرب عهدی
ندائم تاج حاصل کرد بلبل **که چندین نغمه دارد در غم کل**
جه دید از آفتاب آن ذره خورد **که در سر کشتی عمری برود**
عین من حاصل حوصله حاصل ازین محبت از مرغان دیگر است
و هم آب روی او پیش از آن نیست که بر روی آب می رود **نظم**
مغنی که ازین بحر گذرد دارد کوه و آن قطره که از قعر خبر دارد کو
موسی علیه السلام که کلیم مقام قرب و ندیم بساط غربت بود
از پس پرده ادنی گفت ادنی برای چه گفتی انچه بر کوه یافت
اگر برو یافتی انا اول المؤمنین کی گفتی و ما کان بشر ان
بکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب کر یکی بر جوشد این طوفان که
گفتم از نفوس اندرین صحنه مومنان کوه طوفان ایتی از دفتر
تنور

عشقش اگر منزل شود **ه** محو گردد در درو و درو عشقش جمله انجیل از نور
 قسمت دزد ز نور آفتاب اندر ازل **ه** چون هر گشتگی آمد جبهه پر
 چه دور هستی کو اکب در آسمان معینیت اما نمودن ایشان
 بامدن شب موقوفست **نظم** اسرارزل را نه تودانی و نه
 این حرف معانه تو خوانی و نه من **ه** هست از پس پرده گفت و گوی
 من و تو **ه** چون برافتد نه تو مانی و نه من **ه** عزیز من حقیقت
 عشق دل و جان را بجهانست که صدق و جان را تا قطره و صدق
 بنهان نشد بر سر بازار پدید نیامد **نظم** توی قطره که از دریا
 چنین دوشن بساحل پیمائی **ه** ترا که موج دریا در و بر دی
 ز تو نام و نشان مهر گزینوی **فصل و همد در آغاز**
فطرت در فصل ربیع اول خواستند که ربیع مسکون را از خزان
 کن نیکون عشق فرمایند و انعام و الطاف خود بخالص و عام
 نمایند **ه** فلشان صنع را اشارت شد که بساط زمین را
 نشاط مجلس سازند و حقه بازاران فلك خطاب آمد
 که بر نطع خاک مهر حکمت فرو بازند **ه** تحت باد را فرمودند
 که جاروب همت بر کبر و فخر و غبار افراشی کن یعنی هر خشی را
 که بپنجه در چشم تواید از راهش بردار و هر سنگی که پیش پای

پس دست افکن بعد از آن ابرو را فرمان شو که بدریا روست
بوس آن صوفی صاف دل که دعوی فتوت میکند و مدتی شد دست
ایستاده است در بیابان و از حیاض او برای ریاض وجود چند
قطره آب دیو زه کن **نظم** چون برق شد از غم تو هر دم نفسم
بی نوره چون رعده بیدارم **سرگشته** حواشی دوم که در جهان
باشد که بدریای وصالت برسم **چون** ابرو بدریا برسد چند آنک
توانست آب بر گرفت از آن آب صد هزار هزار قطره بید
و از هر قطره صد هزار جزو شد ابرو را گفتند باید که
ازین هر قطره آب بخندین **زره** خاک برسد زیر آله **فرد**
هست ما را بی ز عالم باک **رازهای** نهفته در دل خاک
در آن حال که ابرو ابرو برداشت و پاره راه برفت چند جزو
اصلی که ان الذین سبق لهم الحسنى **سابقه** ایشان را بیان کرده
بود **و اولئك لهم الامن وهم مقفون** **ان خاتمت** حل هر يك
خبر داده یعنی **نظم** قوی که برین بساط شاهند آنان که نه
در امید و بینه **در بنم** بجهت ندمند **بحکم** خاصیت وقت
روحانیت بکل خود مایل شدند **و از کنا** را بر خواه را در میان
دربانند خشنود با عنقه نیت ایشان چون از سر صدق بود

و داعیه هست ایشان از دم عشق داشتند که مرغان سحری در
آرام نخواهند گرفت و آن بندگان فلزم معنی در ساحل صورت
صبر نخواهند کرد و نخواستند که قدر سعی ایشان ضایع شود
زیرا که در علم قدم شرط و آن سعه سوف یوی جم بود
اما چون فرمان شده بود که هر قطره آب باید که بخندین دزده
خاک و اصل شود لایق نبود که قول ماینر بدل گردد و مایندل القور
لای **نظم** از لطف تو هیچ قفسه بی برک غانده و زجوی هیچ نشسته
بی آب نرفت و القصه احباب اعوان را که معارف دار الملک معرفت
بودند میان مجرب و معروف کردند که تا هم اصل را یافته باشند
و هم بفرج رسیده هم بخال پوسته باشند و هم دریا را دیده **نظم**
میان آب و گل بادی در آمد و میان روز شب صبحی بر آمد
به بین کند و میان سایه و نور یکی در قوسه روشن تر آمد
صدف را که وجود او از اجزای آن آب و خاک ترکیب یافته بود و
از دیر باز خود را بادیرا نشنا کرده گفتند ای آینه تحت مرعوم دل
چون در دلیم مر ترا بین خود بشارت داده ایم این خندتیم را
که از خانه مادر و پدر بطلب مادر بدو افتاده اند در بر خود نشسته
جای ده پیش از آنکه آب ایشان را باید ترا بشناسد از باب

نظم سوری می بایدت افتاده را **ه** پیش از آن که زیاد براهید
دست گیر **ه** دهن باز کن تا این چند عیسی همت بیک دم در
شکت در آیند لب بر هم نه تا این چند موسی قدم در
کنارت بنشینند **نظم** بیک راه کسی که باشد دوست دارد
در جهان **ه** که تو بد را دوست داری کوی بر دی از میان
دریا چو دریافت که اجزار او را بنام صدف عقد کردن
شوری در نهاد او افتاد و روزگار بر وی تلخ گشت از
قه صدف عقد کرد کف از دهان او بر آمد و از غصه
دلش موج زدن گرفت ساعتی بر خود بجوشید و گفت
ای آنکه جز وکل را بدریا حقیقت گذر نیست و خار و گل را
از بستان احدیت خبری **نظم** ای حضرت عزت تو
والا از گفت و بگو لا و آلا **ه** بل کون مکان زبانی تا فوق
در بحر محیط وحدت غرق **ه** صدف میان تهی را این
پردی از کجا آید که اجزاء مرا متفرق کند از دیوان قضا
قاضی ارادت چنین خطاب کرد که ای دریای تو بغور این
سر نرسی و از غر بجز این معنی خبر نیابی از سخن این
اجزای ورق بگردان که این چند قطره را صفیت لایعزم

غیر سرخود گیرد و سخن ایشان بگذار که هر يك درین چند روز
خندان در همه شب افزون ظاهر خواهد گشت ایشان همه
سرمایه سخن شامان و پیرایه کوش و کردن ماهان جهان خواهد
بود دریا حکم این وعده آرام یافت و جوش و فرو نشست
ان قطرها در دردم صدف قرار یافت تا یک جلدی برین
بگذشت و حال بر ایشان بریشان گشت اگر چه شب و روز
در قعر دریا بودند اما چون صدف حجاب ایشان بود
در یاری دیدند بان قدر که نمی دیدند بر خود گری
بستند کل حزب بالذیهم و چون آخر الامر هر قطره را در
میان صدف جنبشی بدید آمد و هر یک خود را بر کنار
افکندند بعد از آن حال خود را بر شکل که توانستند نظام
دادند **ط** خلقی در غمت در بند و کوی بکوی مقصود
تویی ازین همه گفت و بکوی پس حکم ارادن ان همه قطرها
که شنیدی در بازار حکمت بحکم طبیعت هر يك رنگ بر آورد
و خود را در هر صورتی بنمودند بعضی از باب انقاس گشتند
بعضی اصحاب نفوس القصه این همه حجاب ظاهر شدند و از
باطن هر یک حکایت من و تو سر برزدن گرفت و لهذا این

و آن بدید آید **فصل یازدهم در اخلاص و حالات**
بیشتر خلق سری در هوا کرده اند که هوای در سر است
افسار ایلیم بر بلبلیم را کمان برده اند که افسرست باش تا
این شب بروز رسد و خفتگان از هنگام بروز آید سرور را
بار بر کردن بلی و کوردان از دست بر سر **نظم** باش تا آنکه
برافتد این نقاب **ه** بکشد نه خیمه را این طناب **ه** این رو
شش جهان در **ه** با چهار ارکان او کردی خراب **حکایت**
بهترین عالم علیه القلوب و اهل التیات و ابر سید ند که
فرزند آدم را بیهوش فرمود آنکه بنودی یعنی تا همه آن دم بر
روی عزیز من طلب آفت و ارادت و بال و جودت
محاسن و وجدان محال تمامی قرب و خیال حضور غروریت
نفسانی ای دو دور **فرد** این رشته در هم در گزشت
هر آنکس که می شود یافت **ه** عجب حالت هیچ چیز
بساید نزدیکتر از نور نیست **ه** و هیچ چیز از نور چون سایه
دور نیست **نظم** دوده لهر از شمار دقتی بگذشت **ه** قصه
هر محفل و محضر بگذشت **ه** این واقعه در جهان شنیدست کسی
من نشنیده را و او آیم از سر بگذشت **جکایه** دقتی بطرف

کدام

میرفتم در میان راه کاسه سری دیدم چون کیسه
 منسلان تهی کشته و چون کاسه مفسدان کون افزاده
 با خود گفتم چه بودی که سرگذشت این مرا معلوم شدی تا سر
 نوشته این مطالعه کردم در نقش کاسه نگاه میکردم
 ناگاه حرفی چند دیدم بخط عبری نوشته که ای چشم عبرت بین
 بدان و آگاه باش که من کاسه بودم مرا تحفی هزار هوس رفتی
 بر سر خود نهاده بود و از آرزوی که داشت بهر که میگردید میگفت
 کاسه جانم چون مکس بکاسه فرود میرفت و یک دست درگاه
 غیرت روزی دین بادیه میگذاشت راه زنی بدو رسید
 و او را دست در کاسه گرفت گفت میگفتی که کاسه
 کجاست ای نجانبه و انجم در کیسه داری **نظر** اگر مردی بین درگاه
 خویش و زین دهر سیه کاسه بیندیش شکم نیکست و
 سر کاسه فرو بین جنین در بند دیک و کاسه نشین
 به رفقه ترا هم کاسه هست ایانا دیده پیش خویش کن دست
 میان عدم و وجود ترا بداشته اند از یک طرف گرفته اند و از
 یک طرف گذاشته اند حکایتی و پریر معلوم کرده که **الله**
 و ما کان معه شیء و تصدقوا شیءی کل شیء هالک الا وجهه

حال امروز خوانده **کل يوم هرفى شان** . ای خط مو موم اگر
پیش و پس روی **الله الامر من قبل ومن بعد** . اگر بالا و نشیب
و هو الله فی السموات و فی الارض **اگر جب و راست** نظر کنی
الآنه لکل شیء محیط **و اگر بیرون و درون** نگر **و هو الظاهر**
و الباطن **و اگر سر و پا** طلب کنی **هو الاول و الآخر** . ای پنجبار از
کار جهان هیچ نه **بنیاد بیادست** از آن هیچ نه **مکن بجهان**
حد و جودست و عدم **بنگو بنکر که در میان** هیچ نه **حکایتی** یکی بوده
از ارباب حقیق که **نک** و بدسخنی گفتی و همیشه در خرابا
کشتی بزرگی بدو رسید گفت بحق معبودت که خامش بودن
تو سبب جیت گفت ای برادر کون و مکان در جنب حقیقت
و همی است از و هم چه گویم و از انچه حقیقتست چه تو انچه گفت
درین اندیشه حیرانم سرگردان چگونه **چه گویم** چون نمی دانم چه گویم
از آن ساعت که بر کف دلم انجام **تجربیم** و آغاز و انجام
زبان من جو محرم نیست **بالب** . فرو ماندم میان قلب و قالب
زدل آگه نیم از من چه پرسی **زهی حیرت** که چشم راه بین را
نمی آید بگفت آن و این **راست** . علم بر برگرد و پیوست دید خالص
نظر کرده دوست بپایوست دید بدرجه انسانی رسید و

هم دوست دیده ربانی کشت **عز** و لکل درجات ماعلموا وان
 ليس الانسان الا ما سعى قل كل يعمل على شاكلته انك هم پرست
 دید و هیچ نگفت و انکه هم دوست دید و هیچ توانست گفت
 انکه دوست با پرست دید گفت و کوی از و آمد بدید دور
 چه کوید چه بهره ندارد و نه یک چه کوید که زهره ندارد اگر ضمیم گفت
 دور است من عرف الله لکل لسان هماست متوسط را گفت و کوی
 رفواک منور در حجب وجود اختلاف این و آن در تفاوت نظر
 خواست و تفاوت نظر از منظور حاصل بعضی چون می شود دیدند
 و بعضی اثر بعضی بیان رسیدند و بعضی بخیر و بخیر قوی در خود
 یافتند و قوی در غیره ستریم ایا شافی الافاق و فی انفسهم حتی
 یتبین لهم انه الحق **نظم** یکی خورشید بیند دیگری نوره قیاس
 هر یکی باشد ز هم دور بقدر جهد خود هرگز نظر یافت که هر کس
 استخوان طوطی شکر یافت متوسط را چون نظر بغایت رسید
 گفت ما را بیت شیا الا وایت الله فی غمته ای بیجا بگذرد اصلا
 پرست نه بیند چنانکه شیخ شبلی رحمۃ الله علیه گفت التّصوّف
 شرکة لانه ضیانة القلب عن الغیر ولا غیر نهایتش نیست که شنید
 و بدایتش انکه محنون بن عامر گفت **نظم** انا لیلی و لیلی انا من کیم لیلی کیم

ماد و جانم آمده در یک بدن **ه** من کیم تا نسیتم باشد بدوست
او من و من جمله او بپاشیم جمله او **ه** او من افسانه آب گلست
که تو از مغز اکی بگذر ز پوست **ه** خود را در میان جبهه پی تو ای
خز جواز دست ما تو دم من دینک و ما تا خراجا که نوی کشند
من **حمت بخا** **ه** انجا که او کویدنه تو مانی و نه جان چندین هزار
نره که می باید صداست اگر بکشش حقیقت شنوی یک بند **ست**
نظم **ه** من و ما تو گفته دوزخخت **ه** انجا که تو ای که احییت من **ست**
در مرگ معنی من و تو ناید راست **ه** در عالم وحدت این و آن **ست**
درست **حکایت** از شیخ بطام رحمه الله علیه چنین نقل کرده اند
که فرمود یکساله بیابان مکه بیابان بر دم و باد لجرم غم حرم
جرم کعبه کردم چون بکعبه رسیدم خانه یافتیم دیوار اواز
سنگ بر حیده با خود گفتم ازین جنس عمارت بسیار دیدم
این کار بنیادی ندارد بار دیگر رفتم خانه و خداوند خانه
را دیدم گفتم هنوز حقیقت توحید نیست با رسم رفتم
هم خداوند خانه را دیدم بر من ند کردند که ای بایزید اگر
بتم عالم را نه بینی و خود را بینی **شکر** **نظم** **ه**
از نیست حجاب تو یقین است **ه** شرط همه ره روان **ست**

می بین و میرسد و بذهب انیت میدان و مباش مشکل نیست
هر چه دانی بین و هر چه بینی بدان این صورت نتوان دید و این
ره نتوان رفت بدین و بدان میان جان و جانان هیچ ناقله
مقصود حاصلست اما ترا حوصله نیست **حکایت** یکی از بزرگ
سوال کرد که میان ابو بکر و علی فرق چیست گفت میان ایشان
بیغزار فضولی تو هیچ نیست **نظم** تو خورد بر کران ماندی و کرنی
میان جان و جانان خود میان **ان** حکایت مرد جیم در دلمه را
ماند که هر ساعت دست بیاد او میرفت و کرد او
گفت اگر چه مرا خود این راحت بود اما تا این امر بودی هزار
راحت بود **نظم** طبیب این بند را جوار من کشود مرا
از صبحم بر همین فرمود **توای** مسکن کزین سان خوار گشتی **و**
ز دست خویش تن بیمار گشتی **ایا** که و حدیث النفس مبتدوی صاحب
خلوت است که از خلق گوشه گیری عزلت انکه خود را
از میان گیری **نظم** جو سیر آمد اینچادل از ما و من **تو** گذرد
کز بکوی سخن **برون** افکن از پیش ما سنگ خویش **درین**
پله خود را تو کم بنج پیش **حکایت** سهیل بن عبد الله تسری **حاله**
عنه گوید و اسوال المعاصی حدیث النفس بچاره طوطی اگر با خود **تلفیق**

در زندان قفس نفی تا با خویش همدم نشد قفس بر محکم
 نشد **نظم** چون هستی توست با تو در پست و عجب ترا حالت
 اوست تا دستم کل رخا نگرخت در کردن دلبان ناخت
 صاحب دل را هم خون جگر قوتست دل خلق آهن و دل عاشق
 ز عین و آن در میان دست و پای و این بین الاصبوحین
 پهلوی رتین نشین تا بدل بری که از پهلوی جب نیایی از
 هر که پرستی دل مدینم است پرواز لطایف لابل کعبه است
 عشق در وظایف دلی که از هر دو عالم بری نه آن گوشت پاره
 صنوبری **نظم** دلی که دلایل میدان گریا باشد نه در طریق
 هوا مرکب ریا باشد دلی که در نظرش هیچ حسن نیابد راه
 حدیث بیک و بدش نقش بویا باشد دل پادشاهت و جراح
 رعیت او اما چون خراباید از معیت او ای بخیر تو با او نه
 او با توست جهد کن تا با خود ای جمیابی تا از خود در هیچ و نابی
 بیای خود مگر خود را نیایی بکانه شو کار خود کا بنجاده وی نیست
 طلسمی با هم زن جادوی نیست حقیقت دل را در دل حقیقت
 نهاده اند نقطه علم را علم آن نقطه نداده اند چون مهر بر درم ستین
 قلب شوی وقتی سره کردی که صاحب قلب شوی سیم نمره

تلب میخوانند و دل بدین درستی را نیز قلب میگویند و میندامند حکمت
 باری یکی بدست میکرد اندو یکی را با انگشت و هر دو بهر حال
 قلبت میشکند اما شکستن هر موجب درد و قبول نیست این
 حکایت نه لایق هر فضولیت **نظم** یکی در چار سو کشیده بهر
 یکی هر دو جهان را دیده در دست **ه** یکی سودا زده در کوی و بازار
 یکی از سود و زیان خود بازار **ه** اگر دل را بیایی باین و آتش ندی
 ای بخیر تو مصر جامعی ندی هر که در جوهر شناسی منور خامست
 یا قوت را کمان برد که رخامت سخن صاحب دلیت بی قلب
 ان عصیته عصیت الله **نظم** که تو داری دمی شناسائی
 مشکل را خنظل از جبه میبایی شنیدی الوقت سیف قاطع
 این تیغ در میان نهند اما چون میان نمازد و صاحب دل را بدین
 نماز تا تو در وقت منبری از وزاده وقت اگر در تو
 مینگردد از آده وقت و وقت زاده مظهری تا نه بنداری
 که این سخن نیست میان نهی **نظم** ز پرده مرا کرد اشارت سرد
 بلند کردی این حکایت خوش **ه** هر آن مرغ کا بنجا پرویا زده
 دمی مع الله درین حال زد **ه** اگر موحدی ابناء و نیاز یعنی
 نغی کردی باز نیاز **فصل سیزدهم در تصفیه دل** جو امر دا

مشک

در صورت هستی خلق را با تو شریکی هست و همه شرکت در اینجا بر
میفرماید که ایسان کبر اما ایسانرا کم مزن قل الله ثم در همه حیات
یعنی در همه مزن عشق را خاصیتی است که پنج هستی را بر آورد
و درخت نیستی را در بر آورد کمال عاشق ازین روی موی
بودنت نه منافق نمودن **نظم** شرطه عشق بی نیاد
امانه برای سرنواریست با خلق جهان مزاج عاشق چون
شیر و شکر بود موافق تمامی و هندا اما مقام محمود منافق را کم
مقامی دهند که در کشاید اما در کمال مغل موافق یک دست
و منافق دوروی آن کلیت نشانده و این خار است
خوفا که چه خود را بصورت پیراستی برین معنی نرسیدی
نظم جو طوطی یکی گویند که از میان که تا چون کمر در میان
هر که احوالست با این قوم کوه هر چه محالست از سر به زیر که
همچو فصولی را این فضیلت ندهند بهر که خامست
آتش ایش به بر دهر که از خامست بوی این گل بوی
نظم هر دلی باید که با این غم کشد و روی این در در را
در دم کشد زان زرد را از پیچ و پیر و خوشن باید باقی
رستم کشد انکس را که سروریش از سروریش است و

در این همه آرایش خود اگر کوید عاشقم عاشق است اما
بر نمایش خود **نظم** پر فائز جواز خویش دهایی بود
باشم نر از آشنای بودش در چار سوی عشق سرور ^{خود}
قلب سره باید که روای بودش صرف عشق جبهه غیور
دستاره ازین نود جبهه بدست آرد عزیز من نه هر که
مالک دینار بود مالک دینار بود یا هر که سری یافت
سری شد یا نیز هر که مشهور بود معروف گشت غافل
حسین شناس و بایزید مباحث هر دو را شناس و
بایزیدم باش مرتبه سهل بدشواری توان یافت غیر ^{مهر}
بعد از خواری توان گشت سید الطایفه جنید قدس الله
سره را گفتند بجم یافتی گفت بقطع المارقات وترك
المخنفات **نظم** بویک ره عشق صبی نوایت ^{بستن}
او هم جدا نیست بیکانگی تراز دو عالم حواکه نشان ایت
از کشتن آتش طبیعت در خلوة عشق و شایسته از
قصه آب و خاک بگذر کان جمله حکایت هوایت ^{بجین}
خلق در شور شو که ترا نکفته ندی دیگر منشین که برای تو ^{میانند}
اگر آتشی داری بنمائی و کرنه بادی پیمای **نظم** دامنه دریای

دپای در دامن کشتن اگر مردی خطی در ما و من کشد این خجسته
بجا بود بخاری زیرا که تو دامن از من آری جیت در جیت
برادر بر نشان آیتن تا کی از تو آمنی سر در کیربان داشتن
سر در کیربان داشتن کسی با در خورست که در هر گفت و گویی
کیربانش بچینست هر کرا نظر بر جیب و آستین است از و
دامن بکش که راست اینست اگر سرفانی کلاه داری ترا ترکی
بباید سر در کیربان کشی راست نیاید اگر عاشقی بهر جاد و میا
پیش هر خسی خود را جواد و میا هر دی که در غم باد و مباد
بخوش در میان کود بادست نظم ای سبک سر که از کران جانی
کوشنی کن مگر نمیدانی از بن دریا اگر دری بر آری مردی
و کونه بخونام و دان بر آری مردی سر کشته میروی تو چون
آب بجوی این بحر پر از آب حیات بجوی حکایت حق بر زمین
هند رسیدم مرغی دیدم بو کناره آبی نشسته بزرگ اندام بلند
بمحت پاکیزه صورت و خوب سیرت هرگاه که طبع او طبع طبع
کردی بانگ از در وجود آمدی در حال یک ماهی سرازاب
بر آوردی و نزدیک او نشدی مرغ حکم عادت ماهی را نکهار
نظم ای خود پرست او مباحش در آخر کم از مرغی آب مباحش

تو خود را بر سر بر ماس

نوین از سر در آهی برادره ز دریای معنی کهر در برار
 جوانمرد صاحب درد داشت که قبله بهم درد داشت
 هر که پیش و پس دور همچو مشکست فی دین سخن یکم
 شکست **حکایت** پیر مردی خود را نصحت میکرد گفت
 ای پسر چند ازین کن و مکن الله والا فلا لکن درد لمدار
 اندیشه کوین مکن شنیده لاتخذوا الهین اثین این هم هر
 کردانی دویدن سبب دو دیدنت چون مرد بیگانگی
 بیگانگی بر سید **حکایت** مذکور پیر سید ندجه کوی در خوشی
 که گوید امام ابو حنیفه ختم راست و امام شافعی ختم چپ
 گفت ختم چپ او کور باد تا هر دو راست بیند هر که چپ و
 راست گفت هرگز راست نکفت هر که پیش و پیش گفت
 بسیار کم و بیش گفت **نظم** کو تو بصف یگان کردی
 کی در پی دام و دام کردی بینی و طرف بخت هستی مادام
 که در میان کردی در بحر محیط غوطه خور تا خند برین
 گمان کردی چون تیر بر آستی بهر شو تا کی جو هدف کشان
 تا تو در میان نیامدی گمان پیدا نشد تا تو دعوی نکردی مسئله
 مخلوق نکشت چون مخالفت حق میکنی باری موافقت نفس عادت

عادت مکن الف بسم می زدی و او عمر زیادت مکن **نیت**
گیرم که تو یاد دوستان مینکنی **بار دل** دشمنان چنین شاد مکن
با این و آن بسته مکن که در عشق ناسندست نابیناست
هر که از خورشید بگرمی خورندست **ان الله تعالی محب مؤمن**
الانور تحت سیلما نرآمده بخانه موردست در هر چه میزنی
باید از نیت کل را خسته میکنی غم خاریت **حاصل**
از همه چیست نیک باید آنچه مقصودست از اینها ناکم یابد
و لود او کمال طیب **الغنی** غم کلام لیل اما شفا کا **یعقوب**
را اگر چه یازده سپرد بود اما بی حال و سفت کجا سپرد **این**
ببخیران که طاعت امید بیم آرند بدیلی می نماید که هم بیمار شد
شسته خطرتین و قد وصلت اگر وصلت آرزوست و دقم
پیش آئی **یعنی** که هر که برو بسته بکشی ای تو دامن در
نی خشک نکر که چون درون خود را از هر چه داشت تهی کرد تا
باب شکری بدم شد ای سنگدل از شیشه کم مباش که
جون باطن خود را صاف کرد با پیری محرم کشت **دینار** چون کله
بر سر نهاده و میکوی که ترک آن کرده ام گفتار را می گشتند
و با خود میگفت من خفته ام و میکنید در خانه نیت **نظم**

نوف بری اذ النجلی العبار • اونس تختکام حار **نظم**

به بینی چو روشن شود این غبار • کم بر لاشه یابرا بی سوار

فصل چهاردهم در دیباجه عشق مزاج آتش اذ یعنی کرم

و خشک همیشه دل کرم کند و طبع داغ خشک و نیز ترش

با تر نسبت کرده اند که همچنانکه آتش سوزنده بیرون است

عشق سوزنده در وشت آهن بر سنگ دند آتش در جو

آمد و خشک و تری که یافت سوخت اینجا آسب فقیر نفس

رسید از آن میان دود سواد الوجه بر آمد آتش عشق سوز

بحکم انک دل سوخته دیر نید بود در و آوخت و نیک بلو

که دید از میان بود آشت **نظم** بکرت بکاری خوش و خوش

گفتا چون آمدم تو پای روشن • القصه چنان سوخت مرادر

غم او کاتش هم میزدم شد و نیم آتش • معرفت الحفل آتش و عشق

حالت آن تدریج خشت بر سر آب میزند و این تدریج آب

بر سر خشت عقل رنگیت بی بوی و عشق بودیت بی رنگ

عقل سنگیت بی نمک و عشق نمکیت بی سنگ عقل مرغیت

در هوا نظار کی و هواد مرغ او ار کی **نظم** جو عشق آمد هلا

ای عقل بگریزه نه مرد آتش ای بنید پر هیزه روان شد

کنند

باد تند ای پشه هشیاره عقابی میرسد ای صعوه ز نهار
 عزیز من عشق بخون گفتن ^{دیکر} است و بمن عشق گفتن دیکر
 هر که عشق بخون داشت برآمد و آن سخن عشق داشت
 از ما و من برآمد آنکه بگفت هیچ ندانست و آنکه دانست
 هیچ نگفت سخن عشق را بچو شکر میدان در زبان سخن کوی و دررها
 سخن دان **نظم** حرف عشق از سر زبان دورست شرح این آیه
 از بیان دورست ای بچص و هو اگر بسته این حکایت از ان
 میان دورست مدعی کی رسد بدعوی عشق نام طالب از بین
 دورست جو انمرد بچگون آن یحیی و ابیالمفعولوا اشارت سخن
 گوشت **لهم جزاء الضعف بما عملوا** اشارت سخن دانست
 هر که چیزی گفت صاحب این حسدیت زیرا که حدیث عشق
 مستند نیست اگر عاشق بدو ایشو فهم کن بدو ایشو فهم مکن
 این اصول را و دیاب و صول دانند ارباب فصول بجوی این مسئله
 از منطق طورست جوابش از فصولی مگوی این نکته است
 و رای قیاس بگذر از قیل و قال محتمل را **نظم** ای عشق ندان گاهی
 بیکانه نمائی اشائی از یک نظر تو عقل طرد برهم زده جمله کوخوری
 لوزه کدزد نهار فرسنگ باز از چه منی و مائی غافل میل

عجی

عشق گفتی از حیوان نیست **خوشه** کند مرا بنجره خلد خوار **نیت**
عشق یکی دریای بی پایانست **آخر** چه پنداری اخگر چایا پیا نیست
آینه عشق را ز نگار نیست **از** انگش با مردن کار نیست
عشق کلید این طلسم که تراست **تا** باز می زرم واسمی که تراست
نبه عشق را از آن سبب همتی معین نیست **که** اویش او در شجره
بار که است و آن نه شرقی و نه غربی **نه** غمی و نه غربت **نظم**
ای سخن برای بت سیمین تن **و** صف تو برین زبان نیارم **کفر**
چون سایه می دوم من از پرتو **خواهی** خطا گیر و خواهی بختن
حکایت در روزی مجنون در مقام باقامت چون نون وقتی که عشق
بیلی که برانش کوفته بود در دامن شتی میگذشت صیادی را
دید که آهوی را دست و پا بسته بود و در بند آن شده که
سرش از تن برگیرد چون آن سیاه چشم را بدید عالم بخشم سیاه
نمود و از غایت سفیدی فریاد برآورد و گفت **عبرت** خلق الله
لا یقتله ای شبه حیاتی و خدا و غدت منه فرایهی جور نور
دیده خود را در چشم آموید بدیعنی نشان لیلی از ویان گفت
مروی نباشد که این پای بسته را بدست صیاد باز نذارم
معلومی که داشت بدو داد و آن دهن بسته را بکشتا

دهن عجب حالی که اهورا می کنند و آه او را می کنند شرط عشق
انیت **عریبه** احب من حکم من کان یشرهم • حتی لقد
کدت اهوئ الشیء و القری **نظم** از آن بخون شوم در هر بهاری
که کل چون روی لبی که در داری • از آنم بنده آن سرو از ا د
که بالای بلندش زان نشان داده • آن الله جمیل یحب الجمال
یعنی گفتند او خود دوست و دوست او هم دوست
اگر قبله عاشق انخواف ببرد ازین حرف تواند بود **نظم**
پیوسته مر باد در آتش دارد کور زلف ترا از جده شوقی دارد
بیت هر لحظه شوم کرد سری خاک درت • چون زلف تو با خاک
سری خوش دارد • طایفه را در بدایت عشق حالتی هست که
دوست دوست را دشمن دارند اما آن نوع از غایت فراخی
چشم و تنگی دست **نظم** در چشم تو خواب و جواهری هست
با خراب هینه در دم چنگی هست • زان روی که در زلف جوا
می بیند از آینه تو بردم رنگی هست • مهر عالم افضل و
واکمل الخیات چون بنهایت این کار برسد گفت اللهم
ارزقنی حبک و حب من احبک و غیر فرمود که من حبک
الناس و نعا دی بعد اوتن من خالفک من خلقک **نظم**

خاری که برود تافته باغ منست ^و آن کل نیافت توداغ منست ^و
هر که بعین عشق نرسید آب زندگی نیافت ^و مرغی که بقای عشق
نشست بمرغ رانداقت ^و عشق ماه نویت که گهنگن شود
آفتابیت بس هیچ کم نشود ^و **عربده** ادی لاینام تلی کل شی
و اشوقی الی لیلای کما ^و عجز هر بیت بی ضل صفت او بمنزل او
راست نیاید با وجود آفتاب زهره چه زهره دارد که نباید
اما کسی که تشنگی بر وجهه شده باشند و چشم او را خیره کرده
اکثر شراب را سراب بندارد و عیدش مکن **نظم** هر شب که من از روی
روئی تو برم ^و از مهر تو بخیرم و برمه نکم ^و مه درم حساب
و لیکن چه کنم ^و میدانم و بچنان غلط میبزم ^و نسبت مجازی
بحقیقت همان مقدار است ^و که یک مشتری در آسمان و یکی در
بازار است ^و هر که مهره بردست بندد دشوار نباشد ^و اگر کور
پای بری نه دشوار نباشد ^و **نظم** آن لعل کوان بهانگان دگر است
آن دریکانه را نشان دگر است ^و اندیشه این و آن خیال دگر است
افسانه عشق را زبان دگر است ^و عاشقان را در زیر زبان سنجیت
که بجزرم نیست ^و تشنگی لا انرا در سینه نفی که دم بدم نیست میان
عاشق و معشوق گفت و گو نیست که جز بگویند حسرت توان دانست ^و

جان و جانانرا جست و جویست که جز بسرا بر و توان نمود **عریسته**
تکلم منافی الوجوه عیوننا **ه** فتن سکوت و الهوی تکلم **ه** انظار
را و بخت که را از خود را پوشیده دارند بلکه خود را از خود پوشیده
دارند **ه** غیظم که یارای گفتن ندارند یارای گفتن **ه** آری درستی که
در دست و پای افتد قیامتش بشکند تقوی که باغیان سدی عیا
کرد و سخن بخوشست **عریستم** تجرنا العیون بما اوردناه و فی القلین
ثم هو دقیق **نظم** هر جا که من یار بهم رسیدیم **ه** از بیم بداندیش لب خوش
کردیم **ه** بی واسطه گوشت و زبان از طرف چشم **ه** بسیار سخن بود که گفتیم
و شنیدیم **نصل باندم** در حقایق عشق **ه** زهی عشق که هر که جوی
تیر راست نشد در شصت او نیامد و هر که جوی تو زوی خود پوشیده
نداشت گمان او نکشید **مبارزان** هم بر قلب سپاه زنده عشق
صندریست که بر سپاه قلب میرند عیاران هم در طلب خردیم
عشود لا و ریت که در خرین طلب میرود **نظم** عشقت کم میکند
به یزید **ه** تقی که نکرده هیچ دستان **ه** مانند عنایب دارد **ه**
در هر نفس هزار دستان **ه** عشق که هر بیت از کان کان الله و یکن
معه شیء دراز ما ومن ومن الماء کل شیء حی **ه** ای برادر عمره **ه**
معشوق را باغ و کان عشق که شمع است که کرشمه از آن بر اهل عالم میجلی

خفا که هم را دوان از تن بر آید دوان شرطیت تبان را که جود
ناز آید از روی کرشمه شیوه انباشند که عمره زنده و گاه زلف از
اینها هم چیت تادلی بر بایند شک نیست که زلف لیلی را شکنی
که جزدل مجنون تاب او ندارد و بر عذار عذر اخطی است که جز
جان و امق عذر آن نخواهد در لب شیرین نمکیست که سینه
فرخه خسته اوست در جود ایا از حلقه است که دل محسود
بسته اوست در جود ترجمه دانی که عشق باری جیت در عشق
سرفرازی جیت هر که در عشق دیده باز شود صوغه باشد او که
باز شود هر که عشق بر رافرازد بر صد ساله را جوان سازد عشق را
باحسن تعلیق است از طو ابدی و آنرا نسبت نیست ببنیکی و بدی هر که
در عشق نیک و بد گفت نیک بد گفت آنکه در طلب خوب و زشت رفت
قوی ضعیف رفت حکایت یکی از خلفا روزی مکر لیلی را در ره
گوزی بید با نزد یکان خود گفت که لیلی اینست لیلی شنید گفت
یا امیر المؤمنین لیلی منم اما تو مجنون نه با دحمت و عبا حیمت
نمیگذارد که بچشم در آم نظر ره حزن مرادیده مجنون باید تابه
پنی که در هم گام بایم روی جواب روی خود طاقم و از لطافت
آفت جمله آقام نظم قصه شمع از دل پروانه پرس حال کل از
لیل

دیوانه پرس زاهدان از نماز و روزه کی عاشقان از شکرانه
 عند لب صفت داند قدر هر جعفر از کوشه ویرانه پرس
 عشق حسن است و حسن ملاحت نه صباحت عزیزین
 صباحت نقیصت برد در دیوار ملاحت شیوه است آغوش
 کارند انشه که شوری از غمک خیزد و کرمی سیرینی **نظم**
 فریاد که عشق دوست پنهانم گشت دشوار غمی که سخت آسار
 گشت فی حیرت وصل و بیم بجرانم گشت جزییت دران چشم سیه
 کام گشت **حکایت** از سید عالم علیه افضل الصلوات و اطهر التحیات
 سوال کرد ندکه یا رسول الله جهان آرای تو خوبتر یا جهره و
 دلکنای و عارض زیبای یوسف علیه السلام طوطی شکر
 خای انا افصح چنین جواب داد که انا املح صباحت را ملاحت
 باید اما ملاحت از صباحت مستغنی است **نظم**
 کوشیده تو جهان را میاشت آخر جم جای خال و خط و قد و قفا ^{مستطاب}
 به بین در اندیشه شیوه که چشم تو کرد مرا چه حاجت چندین ملاحت ^{است آخر}
 بدین صفت که تو بهم زنی سر و بار و جم جای توبه و زهد و
 سلامنت آخر عجب که هیچ غم زلف تو بدیدم ^{و لعل}
 هنوز در طلب استفاقت آخر ای الله جمیل ^{و لعل}

رخسار

در مجلس که کرده نواز

شینه که مانند آینه که جیست ^آ حال غلا فصوص از جیل
دیدن جل خورش است آینه که روی درویم نماید قیمتش
پیش است خفا که ازین هم مغز و پوست اشارت او هم
بدوست اما جوکی بداینه یافته است و نظار کی حکم
تقابل بر یافته است ازینجاست که هر زده بقدر تابش
نور من تعلق عشق سلسله شوق را در حرکت می آرد تا همه
خلق مشغول آن شده اند و حواله یابن و آن کرده پس هر کجا
آن نظر می رود بر آینه تعلق پیش عشق باشد تا جدی که صورت از
از میان محو می شود و همان تعلق باصل خود باز می گردد ^{اند} ازینجاست
المجاز فطره الحقیقه اگر معلوم کنی هر جا که نظر حسن مکر تعلق
عشق کمتر غلب مجاز بر حقیقت ازینجاست **نظم** تو از خود
زیر پای من جلوم به بین از نفس خویش و ازین جلوم ترا
هم عقل تو اول عقیده است عجایب حالتی این راجع حیل است
بجهت و میخواند جیست نظر را بانفس اشارت نیست ^{حق} و میان
و عشق عبارت نیست از میان این دو بی اندی بامن و ما مرا
حکایت صبح را بر سپیدند که هر روز خندیدن تو از دیدن ^{جیست}
گفت از خورش و خورش منچندم زیر که نیم را بامن نفسیست جوایم

فزاید آید خروس چون این حکایت بشنید گفت من نیز دین و کفایت
 و کرم ندانم چه بگویم **نظم** تعجب میکنم ای غیرت خور • نمک باتو من
 بخار در شورو • ناله عشق از اثر خرفت • و حقیقت حزن
 از میان لعل عشق و نظر حزن در وجودی آید تا علایقی که لایق نیست
 از راه بودارد و پسوند عشق با عاشق زیادت میگردد و تعجب
 پسندی که هیچ نوع راست نمی آید و این سبب آنست که نسبت
 اصلی نیست بلکه وصلی است **نظم** عشق آتش تیر آمد و دل چون
 موم است • ناساختن مرد و بهم مودوست پسری که غم عشق
 چه دارد باتو یا سوخته نسبت نمک معلومت **حکایت** و تندی
 قصد حمام کردم صورت دیدم با قامت تمام برد حمام نقش کرده
 باخرد کفتم هیاتی بدین زیبائی • و شخصی بدین رعنائی یقین
 که برای صلی نگاشته اند و هر ایند بجهت همیش داشته
 این حکایت را از هر نوع که مرستم که صودۀ زبان حال بکناد
 و گفت ای عاقل اگر چه شکلی دارم اما در کار خود مشکلی دارم
نظم هر چند که زنگ قد زیباست مرا • چون لاله رخ پیرو
 بالاست مرا • معلوم نشد که برد رخا نه خلق • نقاش
 اول بهر چه راست مرا • برد حمام جو به نه شده ام همه

چون

بر من میگذرند و زو شب قیام منم و سیم دیگران می پرند مدتی
شد که روی دیوار آورده ام و حیران مانده هیچ در نمی یابم
که آئین این رنگ چیست و ساختن این نقش چراست
نظم نباید که ناگاه خلم کنند و زین روی دیوار پاکم کنند
نه از بود من هیچ سودی مرا نه اندر حقیقت وجودی مرا
شب و روز در محنت و اندهم ز هر نوع خود را می میدهم
ندانم می گیم بدین ره گذر نه از آمدن بی ز رفتن خبر
اگر بستم چیست این رنگ و بوی و کوهستم آخر چه چیزم بگری
درین خاکدان باد پهموده ام هم عمرش نقش نموده ام حقیقان
گفته اند نهایت هوالجمع الی البدایة اینجا معلوم میشود که هیچ
معلوم نمی شود **حکایت** یکی از مشایخ طریقت رحمه الله علیه مدتی در
حیرت بماند چون بخود باز آمد از سوال کرد ملاک چه رفیق
چه دیدی و چه یافتی و چه باز آمدی گفت بگر رفتم و آفتم شکو
دیدم نویدی یافتم و بجز باز آمدم **نظم** ای مشت کل این چه شود و
غرق است تراه ای مایه اندوه چه سود است تراه این دایه
همایه خورشید شری ای ذره بیکره از جا خاست ترا **فصل**
شانزدهم در حیرت عشق عزیز من همه حیرت و حیرانی

او خواجه که به عالمی دلی دم آشنای زدن نشان دیوانگیت
 بیگانگی حق که آن هم بیگانگی است **نیم** هر شیدند دید چشم خفاش
 پیش از من و دوست این سخن فاش **ای مدعی یک کشت خال**
 و بادی **ترا** همین نسبت بس است که عبادی **ان نسبتی که**
 تو می کنی بخود دای **خاکه** شرکی از آنک خود دای **حکایت** وقتی
 مرا اتفاق سفری افتاد و از مخالفت روزگار روی بغرب
 نهادم و بسیار نشیب و فراز دیدم تا بدی فرا رسیدم و بیانه
 چند دیدم چون دل عزیزان در هم شکسته و دیوار آن
 چون محبت عاشقان بر هم نهشته **دلی** بطلب مدعی
 از حب و راست بستانم کرد آن دیار دیار نیافتم **از**
 هر طرفی که نکه کردم جز باد هیچ جنبیده نخاست و بجز
 آب هیچ رونده نیامده ساعتی شد جوی از هوای آمد و بر
 سر دیواری بنشست و حکم عادت بانگی میکرد پیش پیش
 او شدم و گفتم ای عنقوی قاف غزلت وای ها هوای **حکایت**
 ای سیمخ اشیان تجرید وای **هزار** دستان بستان
تفرید پیش از شنیدن آواز تو آوازه بگوشت رسید
 بود و بارها در زین بار میبودم که در صحبت **تجلی** نه

روزی

باریام **نظم** در پیش هم اگر چه منت آمده الله الله که مدت
 آمده ای صد شب بجز بوده ام اندر طلبت و گفت ای ^{الله}
 تو در عمارت و من در خرابی از صحبت من چه بهره یابی نیست
 بنیاد این زمانه پای دار و سر خود گیر و دست از من بردار
 خویش را از پنج مدار از نیک بید چون ندارد این اساس و مدار
 پیش خواست که آوازی کند خواست تا بر واوی کند
 و آن از نخوت و منشن نبوی بلکه پرواء منشن نبوی گفتم بحق
 آنکه باطل را بحضرت او راه نیست که یکساعت توقف
 کن تا دو دم با تو بدارم **نظم** جیت حالت درین رباط
 هر چه بستم مرا بکوی جواب آگه کن ز راز بنهانش داستانی
 بکوزد شنانش چه رسیدت که آورده نه چه کردی اگر
 ریمده نه جعد از دل کوم آه سر بر کشید و گفت مرا هم
 بامن آمد گفت و کوی نیارم گفت با کس هیچ روی زهر
 پنج درو بران کردم از آن سودا چنین دیوانه کردم چون خود
 نمی تابد ز وزن سرد یواز غم گشت مسکن ازین خانه
 که بی بامست و بی دره جراحندین بدیوار ایدم سر
 گفتم آغاز این نیت و بنیاد این امنیت از کجا خواست گفت

از قهر و لطف چون مخالف نموده نقصان حالش سبب حال شد
نظم پدر کز من روانش باد خنود مراز راه لطف این
 بند فرمود که محکوم کسی بودن درین راه به از حکمی که راند نفس خواه
 کورت مار سیه در استین است به از نفسی که بانو هم نشین است
 درین معنی بسی کوشش نمودم درست آنچه گفتند آرزوم
 نفس را همواره ناهمواری در سرست جز بهمت بلند نیست
 مگر در هر که ازین بت پیستی درست حق پرست نکرد
نظم اگر مهدی کند ناپایدار است حدیث کوبه چل دوزخ
 دارست که چون روی ناکه فراموش کرده هم رهنمود در راه
 هر که در پوئیم توبه خود را نکند اخت مهر شکستیش در دست
 نیست هر که در قمار خانه فقر جان را بناخت اگر دعوی کم
 زنی کند تمام نیست بزرگی را بر سیدند که فقر حبیب
 گفت الفقر هو الفقر یعنی حال کم زدن و کم شدن است دیگر
 همین سوال کردند گفت عفت الزیاد محله فقرها این هم است
 بفنای او صافست قیمت درویش بر اتمام نیست تا نقل خود را
 بگذاری توکل تمام نیست عافیل شب و روز در غم بند روزیست کس
 بر سر که بدین روزیست **حکایت** شهنشاه ممالک ملک وجود دینی مرسل سلیمان

سیمان بن داود علیه السلام روزی بر کوزه باد نشسته بود
و کرد کوزه خاک میکشست بلی دید که در میان نه شاخ برگ و نوائی
میزد با اصحاب خود گفت هیچ میدانم که چه میگوید گفتند الله
و دسوله اعلم گفت دم تجرید جنباند و دم قناعت میزند و میگوید
اکلت نصف ثمرة فعلی الدنيا استقی **نظم** دلا زین حرص مردم خوار
بگریز که خرد را نزد مردم خوار یابی سنان صبر در چشم طبع را
کین دوان دوان دشوار یابی زرق تو در ازل بی رزق
مقسوم است طالبان شوکم تکلف شومست که ترا از روزی
جابه نت یقین میدان که روزی را هم از تو چاره نیست
نظم غم روزی چه میخوری شب و روز که سک و کوته را بهیمن
کارست ز کم خوردن زان عزیز گشت های ز اغ بسیار خوار
شد از آن خوارست درخت خواب و خور خواری بدهد
از حقیقت عزت قناعت خبر دهد هر که خور سندی را بماند
خور سندی را ماند تا حریصی هرگز از خواری ینابی تو امان
زانک دیدم حرص خواری را یعنی تو امان در کنج خانه فقر و فنا
کنج بیکر است جوانان بجان اگر یابی مگو که گرانست درازی
اول نشانم کن نه نظریست و بسیاری طمع دلیل کم هنری بازار و تما

بخود جستم بازست صید در تکلیف از و میکنند چون چشم
 از خود فرو روخت طهر را بکلف دد دهان او میکتد
 او عقل با خویشتن داری هیچ نیت به از خویشتن داری
نظم نام رز چون صامت از بهر آن **ع**رش باشد
 بهر محل از آن **ک**و هم در آب و آتش می رود **د** سنک خود **د** **ب**خورد
 بدان **ک**وه با شکره را چون این قاعده از بنیادست صفت
 قطب داده اند اگر چه یکی از او نادرست **س**نک **ب**وشکم نهاده **است**
 و هم کجها در بر او که جدت بر میان بسته است و تیغ بر سر
نظم دلا چون کوه باش از بویاری **ا**گر خواهی که لعل از کان بر آید
 درین کایش چون قدم استوارست **ا**زان با اهل معنی بار بار **است**
 تا خود را و صفت دیو و دیایی **د**شتوار **م**عنی خبر یابی
فصل هفتم در مخاطب نفس ای نفس این خطاب
 با تو هست زیرا که هم خطا با هست ای حیران محروم وای هر دو
 بد لکام یک نفس میارام اگر نه در بند علایق بدین چه لایقی
 اگر کرد هوس می بینی بهر چه وابسته این تنی **نظم** ای نفس گران و
 سبک **س**ره **ب**سیار کم و سخت **س**ستی **ح**الت که بچیده پس **ن**دکست
 بدینم از آنکه نیک **ب**ستی **ب**الذک قوی ضعیف کشتی **د**وراه گری

تو راست هستی • پیدائی تو نهان حرامست • هشیاری تو
 بر رستی • این جزو بکل رسد اگر تو • کوتاه کنی دراز رستی
 ای نفس زان کمی که در کار خود کمی این قدر دانسته ام که بخوری
 اما تا هستی نکویت که معذوری • ای مغرور اگر پندار ترک
 داری • بگذار این هم خشک و ترک داری **نظم** نه مستی نظرا
 بهر جامدار • دی دل با غار و انجام دار • به بین از خائنی و
 و چون آمدی • که فردای تو بگذرد • بخودی این جمله را که بعضی
 خار و بعضی در دلتانندانی که هر خواب و خور آورند حقاکه
 بیالاف و رده هیاهان ذلک ظن الدین کفر • **نظم** هم نقش این
 بکند بر نگار • کواهد بر صغ پروردگار • اگر هر آمد
 و اگر گشتی است • برون درون را حکایت بسلیست • تو
 گو گفت ایسان ندانی خوش • که گفتند لیکن نداری خوش
 دنیا بخیرست و قاب کشتی • در خود سفر کن که کجا هستی
 پیش هر معری جم گزاری خواب • چون معنی و سی خود بیابی جزا
 باش تا از روی کار این پرده برداردی • آبی یابی که هر کس این
 بردارد • ترا و ستاده اند تا ابدی باشی نیکو نباشد
 که در بدی باشی گفتند میان قلب و قاب سره باشی که

همینه و که بمیره باشی تن جای سکونت نیست معشور مدار
دل در خور این مجلس نیست محمدش مدار **نظم** ای از پی نام
بی ننگ از عالم بی نشان بیندیش **۹** ای دزد توارفضای
ابنجاه کنی تو همان بیندیش **۹** بیرون جم ازین چهار دیوار **۹**
یک لحظه نلامان بیندیش **۹** بشکن قفس و جوت آفر ای
بلبل از آشیای بیندیش **۹** ای زینگان خوی تو برده کرد
جون فرشته آمدی دیو مرو **۹** این نمایش ها که بنی اگر چه
نقش دیوارند از مرتبه ملکیت بعادت دیوارند خروید و زو
که درین بازارند خفا که هر یک از حق آزارند **نظم**
ایا نفس ناقص طای به بره **۹** بگوشتش ازین ملک عالی بسر
چنین است برسی مکن از اینی **۹** بتا ترا شکستی خلیل اللهی
بت و بت تراش اندرین ده توی **۹** اگر پیش چشم خود آوری **نظم**
درین شش در این پنج و نه دیوار **۹** از ایشان تو معینه و باطل
نشان **۹** ای نفس این هم که در ساحل گدایند و خروند باش
تا بد ریارسند هم بچو خس رو **نظم** اگر کیفیت دست و
شیر و انت **۹** هم اگر چو پست **۹** روانست **۹** جهان **۹**
گفته رباطی که دروی **۹** شب آرد و آمد شد کا روانست **۹** انگاه **۹** روز

روز عمر از او ایست که دستم زاوی کم از او ایست ^{ای فرشته}
صفت خود بود در خیال مباحش ^{مباحش} ای سکندر باسک اندر جلال
که چو جشد کرد و بهمن ^{ناله می که از هم به من} کوفتینی بملک
ضحاک ^{بدم} اخر نه در ره خلکی ^{کس} مقیم اندرین مقام نکشت
چند روزی رخ ز دو بگذشت ^{ای نفس این هم عالم مکر را}
تا بدانی که شکوه هر کس دانست ^{ای کداز گمانی که بر دی}
بمیری ترسی ^{اما چون از خود میری برسی} از خود مردن ترا اجلی ^{بمیری}
لی وقت نمائی اینجا وقتی بیانی بی اجل ^{نظم} یکسر نه هزار بر کبر
یکجان بده و هزارستان ^{ای نفس اندیشه کن که چرا آمده}
چو آنی که بهر چرا آمده ^{ای} بسیار صفت در نهاد تو سرشته
ایست بعضی را فرشته است ^{نظم} فرشته امیدت دهد و یو
ز هر وجه حاصل ترا ای سلیم ^{شود} کارت آسان چرا ^{ای} شوی
چرا بر تو ^{ای} دگرسان شوی ^{ای نفس از خوف و رجاء رفتی}
افتی چون مرد و را از ره بر رفتی رفتی ^{عاشقان از نظر بر رفتی}
و بجانبت ^{این} حکایت لایق هر جانبیت ^{ترا بالایی} دم نقد
سود ایست تا چند دم زنی که امر دور از خود ایست
نقد خود را بپس بگذاشته ^{حقا که زیانر اسودند}

نظم باقی حکم زمان صرت متحد **ه** ریم الغلابه لافن ریم **ه** علیکا
باخود کم نشین که تنم بسیار خیزد **ه** ای ریزه جم پر سی که از تو
جباریزد **ه** هر آنست گفته اند ما ره بالسود **ه** که بسیار میروی
بهروی **ه** شکل تو ان ترا مطیئم یافت مگر لکس که ترا مطلق یافت
نظم جد بلانی که پس بالاغم **ه** خوردم از تو کذر عیسیا **ه**
بی تو اخوام که یام از تو نشان **ه** توجه چینی که در غمی یابم
از تو یافته ام بد و نیل **ه** حکم این قدر غمی یام **ه** ای نفس
انسان باش و جز در بهی شو **ه** یاخو دیگبار چون خرابه شو
آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه صفوت انسانی یافت
تاییداری که از تن آسانی یافت **ه** زلت آدم را نیاس مکن
از مانعیده فنی **ه** لم نجد له عزما **ه** ترا نسبت بخاک ابو البشر
از ان رویت هم در خبر و سر آمد اگر جان آدم باخویشتی
کی ترا بدو ای کم پیش استی **نظم** ز آدم آن دمست که هست
حاصل **ه** بدین دریا روی بخون حواصل **ه** از ان کار تو آمیج
بریم **ه** که از مرغان نفس دیدی و کویم **ه** اگر هر چند زنده بود
یام خزنده زنده کنی **ه** هر جا که یک مورد ماری **ه** صد باره درین
پشمارستی **ه** نسبت این راه بفرق و خراسان نسبت **ه** مدم علی

بیستی

شدن ای خراسان نیست **فصل نوزدهم در معاملات**

کون و مکان هم جو کا نیست تا خلق درو جانی بکنند
طوطی را برای شکر خوردن در قفس نکنند چشمی که بغیر نکود
معتبرست سرب اعتبار لایق نیست حقیقت اعتبار از نا
لاشیا کاهیت تا ما را دانند اری که ماهیت **نظم**
بجرت هر آن دیده کونکر بیت • بسایر بی برخورد او را گزین
جو صاحب نظر گشتی ای هو شمند • برستی از ندیشم چون و چند
ز هر دژ کان بجیم آیدت • در کنج اسرار بکشایدت • فنی
کل شی له آیه • بدل علی الله واحد خواهی که ازین خبر یابی
بخت سوده صورت را درست بر خوان تا هیچ مکر را جلوا
نخوانی بر خوان **نظم** هر که اینا بود چشم خرد • پرده بردارد
ز روی روزگار • تلخ و شیرین را نیابد بردوام • ریخ و ریخت
را بیند بر قرار • از هم چون باد باشد بی طبع با همه
چون آب کوه ساز کار • هر که بتقلید نکودن بیند راست
این اشارت رفتن رت **نظم** ترا نقش جهان دارد **مستثنی**
جو کل خار میکش • ازین انعام عام کالانعام را چه خبر
بر اسرار • اشارت را چه نظر • بک سخن از طبع هم ره در آنرا **مستثنی**

زیرا که با چهار طبع هم زاد است. بر فروغ مدتی خاک نبرد از چشم
 معنوی آب نبرد. در کوشش عام باد میست ستم آمیز. درد را خاص
 آتش است باد انگیز **نظم** سخنهای جواب آورد در باره مکر باران
 این طبع کهر بار خیز دانه که باران بهار است که یکجا اهل در جای
 در خار. مفتح شد دلی را چون زمره. ولیکن دیده بر کند از بار
 نبرد نیک و بد چون گشت روشن. یکی کونور میخاهد یکی مار.
 این حکایت آوردنی نیست. آمدنیت این آیه بروی
 بد نیست قدر این عید روشنای نازد. خنانش بروشنای جهان
 آدمی. نمرین سخن از نباشد. خار و گل بر و حیوان نباشد
نظم وصف حق را محرم طاهرا که کرد. تو بیاد رجیم نابینا که کرد
 عام و عالم صفت آدمیت. در معنی جلالی همه میت
 اگر خرو و کاو هر دو شاخ آوردند. توان بارشان برس اگر حق
 و کشتی بان دو میل کشند تو در کارشان. هر که بی بهره شد
 ز دانش و هوش. کوثر کن این حدیث نیک بگویش. ریش
 سبب است اگر بکاری هست. بیکس نیست بهر از بنو موس
 این معنی را بخت و برهان نیایی خود را ز خود برهان تابایی
 مبتدیرا ازین حال خبر نباشد. مبتدای بود که بی خبر نباشد

اهل ظاهر اگر چه صدر نواز قلب اهل سخن دود و زهر **نظم** حرف
 معنی کران بها که رست **ه** چون بنادان رسمی نکوی غموش **ه** قیمت لعل
 جوهر دانه جهنمی در دهان خرد **ه** کوی حکایت **ه** بجای معاد رازی که
 از حرمان این راز بود روزی بر سر منبر آمد خلق بسیار دید جمع آمد
 ساعتی در ایشان نظر کردیم و انظار کی یافت گفت ما را فرموده اند
 که بلیکس سخن کوی و آنکس حاضر نیست این بگفت و از منبر فرود آمد
نظم حوائی دم سر بر آورد از وجودت **ه** لب و دندان نشاید
 بدمی را جوهر سایه شدی باد در غش **ه** محو از سایه خود عمری را
 در صورت جز خیال نیست حاصل **ه** در صورت نکو هر آدمی را
حکایت سمون مجنون که در هر علمی در میان بود روزی جاعی را
 در بجزی و غط میفرمود و در هر برده قوطی بگفت تقویم اوقات
 جمع بدل او رسید و هیچکس را از ایشان مستمع ندید و چون **بلیکس**
 مجد کرد و گفت باشا میگویم آتش نفس او بقندیلها در گرفت
 و هم بر هم زدند و از درشتی سخن آن بزرگ خرد شکستند
نظم آنان که نه باغ نوشادند **ه** در عالم معرفت جادند زان
 مرده دلند بجو **ه** جوان **ه** که ماد و طبع خود نژادند **ه** هر کس که
 بصورت آدمی شد خاصیت آدمنش نداشتند **ه** این سر منبر

عشق

سری توان یافت تا نور یقین گجانهها دهند **حکایت** سهل عبدالله
 تستوی رحمه الله علیه بعد از نماز جمعه بر در مسجد ایستاده
 جمعی بنوه دید که از مسجد بیرون می آمدند گفت اهل لا اله الا الله
 کثیر و المخلصون منهم قلیل **نظم** آن دم که از بوی ضنا آید
 یکدل که از بوی خطا آید کوه از عشق بنام جمله خرسند شدند
 مردی که از وعده وفا آید کوه در جهان آدمیان بسیارند تا مردی
 در میان که یافت هزار مرغ را بشردیدند که تا از این مرغ نشان
 که داد عالم پیر از صد نیست مقصود یکصد نیست **عربی** و از صفای
 لک من زمانک واجده فهو المراد این ذلک الواحد عزیر من
 اگر صفای برفت از اجم در ماضی در دماند این هم در ازان
 دیو بر تخت سلیمان دیدن مشکل خرج جای عیسی بنی و سوار
 شوح چشمان از هر کس شیخ عظام خوانند حقا که از منایخ جز عظام
 نماند **عربی** سبح لله احباب مات بهم ایدی التوائفوا الله
 عاهدکم لا اعنت غیرهم بدلا و ان منهم بول **نظم** ای کل که بروی
 او مثل می زنی آخر یکدام کونه نسبت کنت خلق را همان
 نسبت با اهل دلی که مردار سنگ را بازار طلی صحبت از ایمان
 با او که از هر کیار با انوش و او **نظم** در خبام چون در اید طرا

قصه مشکل نماید ترهات و مایستوی الاعی و البصر عامه
قیاس بگیر **نظم** پیش رخ اولاله و کل سینه منبده حاشا که
جو او شوند خاشاکي جند چندین هزار مرغ که در پر وازند نامبند
محم این رازند درین صورت هم رانغ بینی رواست اما رانغ
رافعه ببلبل رواست **نظم** یکی بری موداری اندر دماغ یکی
بیتقرا تماشای باغ یکی را بدل در هم آلود و صحن یکی را
جگر جلم بر سوز و لغ بدین نسبتند ای پسر خاص و عام یکی
صوت ببلبل یکی بانگ ناز جوانمزدان مرغان این موارد ^{سه}
قسم میدان و هر قسمی را مشغول رسمی نگه هر رسمی را اسمی تصور
میکن قسم اول که درین خشک ترند و از انبای جنس خوبیشترند
دو روز شب طالب مردانند جز بانگ میان تهی ندارند قسم
دو از بی برکی توانیت و در باطن هر یکی هوایت یکی در سر
از خود ریشکی خارخانی یکی را در پای از شاخ با شکستگی
خاری قسم سوم از هزار یکی و از بسیار اندکی بعضی را
آینه در پیش روی و بعضی با خود گفت و گوی ایشان سر با و سر ^{ند}
اندیشم بال و پر ندارند ایشان بی هر صد از رفتند آزادند ام
دانه رفتند از روح قدس درین گذرگاه تلقین یقین شان ^{الله}

این طایفه طویان سکر خوانند اما در نظر کور و کور خواریند
 نفس نفیس ایشان که رفیق حکمت از اثر رحمت مقابل آفتاب
 آمده و اشرف الارض بنور دتها از آن بوده روح مجروح
 انسان را که آسمان عزت قدرت در سراج و تاب آورده
 و السموات مطویات پنجه اشارت بدان کرده آدم علیه السلام
 میان مکه و طایف بود که این جماعت کرم طایف بودند
 از کن و مقام اثر نبود که بحر الاسود اید بیضا نمودند
 غربا علی و بحر الحبيب ندایه شکر نایها قبل ان یخلق الکرم
فصل بیستم در جود و اجتهاد سلطان مالتی و السلام
 مری عالم علیه الصلوة و السلام اصحاب محکم رای و احباب محکم
 آرای خود را چنین خطاب فرمود که سیر و اسبق المفردون
 یعنی کران مجنبد یا و ان پیش گرفته اند سبک ساران
 کشتدای کران قدر ابیت عند ربی و ای سبک روح
 لاینام قلبی ای کاشق اسراف قدم کیانند مفردان پیش
 قدم آتایند که در محیط فناء عرق اند و نافع از نبیل
 و خرقة اند پیروانم چند که از یاد شمع پر نور ندانی فی سوخته
 چند که مستهلک مذکورند بندگان آزاد و مسافران بی زاد

نظم ده دوانی که بی خور بارند کشته عشق صدمه بارند
بقوارند بجوار چهاره لیک برخار کل همی بارند بر خورده دست
بی برکی آنکه از اصل و فرع بر بادند هم در سخن بارگاه قبول
حاجت خاص ششم بارند این حکایت را در مغز جان ششم
بر روی کاغذم نبسته اند چندین هزار نقطه نبوت که درین
مرکزند با هر که ازین سر و زبان کشادند لب میگردند ختم رشت
را و موردند قهر هم اقتدر یعنی امانت بدست نامحرمان مده
بر قامت عام نیاید این قبا راست این خلعت خاص متکفان
قباد است طالبم را که این موس از پای در آورده است
دست گیر ایشان شود اخبر نفسك مع الذین یعدون لهم
باقی هم را نظر بر نرجست و کلوایشان را چه که فی ذرهم
یا کلو **نظم** فی هر که حدیث وصل بحران داند در خلوت
عشق داز بنهان داند این در دل از بوز و بود و دایرس
قدر سخت بلال و سلمان داند ابو طالب طالب این
حکایت نیست بر جمل اهل این ولایت نیست سخن از فاسقان
مکوی او **آنک هم الکفره العفره** نفس بلعاشقان زن آن الذین
یبا یعنک تحت الشجرة ولا تطع من اغفلنا قلبه حبیب

یعنی از صحبت این مرد و روان دوزیرا که مانت بسمیع من فی
القبور **نظم** تره امن و خشک لب نه پذیرد با سوخته دم زن
که درو به گیرده مرده دل را چون کوشش ندیدند چشم و کوشش نداشتند
فی چشم داشت اما ندید لیکن بید آنکه چشم نداشت پیر نداشت
هم در هاراد ریفت اما خطر دم ناپیده را بود که بر تافت
این سخن از موی باز نگرفت چون ایشان موی در چشم داشتند
بچشم شان در نیامد نیز تو نیک با بشار هم با بشار هم هیچ بدلی
چه بود مسترکان بی عزت بغیرت سر آن سرور بر آمدند از خبر
چشمشان در سر زوت حال بر در آمدند این قوم را که چشم
در و نگریت گفتند تری اعینهم غافلانه شهر در بادشا
می نکردند آنکه پادشاه در ایشان نکرد قومی و کردند چنین
بزار سنگ آفتاب را بپند و این سحلت سنگی که آفتاب
بپند آن لعنت هیاهات شودی که در مست راحت جم
آنکه در مست راحت انجم کوش عاشقان سجد و کوش این و آن کفند
انجم این دهان بسته را خلق میدرد بر زبان خلق میگذر آسوده را
ار حال فرموده چه خبر آوده را بیا آوده جم نیت **نظم**
چون تونداری بوس مرغزار پی ببری کرم طلبد مرغزار آنکه مرغ
زند

صبح و شام . بوی گل می بردش در شام . در اول کتاب کفتم بگفته
که او فطری هست و ترانیت . با او استعداد ان نظر سبکبار
هر چه ترانفس کوید آن کنی . هر آینه بار خود کوان گوان کنی . دروغ
از دشمن بجز که خرت بماند . جفا کن که بار و خرت نماند . تن مرکب
روح آمد تو از بهر کریش مدار . بارت جولا شی است . یت
لا شده خردیش مدار **نظم** کران بار آخت سر بره کس
چنین غافل شو باری نده کن . رسن بکست و بار افتاد
خر جبت . بدین بار و خرت باری چه خر جبت . **حکایت**
وفتی شسته بودم ذره را دیدم که افتاب بروی می یافت
و او دیر تری آن نور خود را نمی یافت . کفتم ای عاشق که مشوق
را مقابلی آخر بجم استعداد این مرتبه را قابلی ای سوخته
که با من ساخته اند از کجا خواسته که ترا خواسته اند آخر
بچه انشائی ای باد بکوی . گستاخ دران زلف روی می روی
من در طلبش در بدر گری بکوی . تو در بر او لب بلب و روی
بر روی ذره گفت مقام آنکس است . که اول قدمش ترک
اجزاست . ندانسته که کس بی دفع اغیار یاریند و بی دفع
عبار بار نیابد . **نظم** ای آنکه ازین درازستی خود را بجز تو پای

بارستی

یکبار اگر این کوه شود باز بر خیزد که باز دستی ای باز ای
 باز یگانه گریزی دین بند جراحی گریزی غولست که کرد
 سر کند بر ای کرد سرست جهان تومی پر هر که او بند کبریا
 پیوید در عالم کبریا پیرید بر نک که سر شد از بندگی سر
 تومی که سر زد استند اول نعل سردا شدند عودی که
 مرحله کشت همچون حلقه بی سر کشت از باب تجرید را دین با
 هزار سخن پیش است هم را سر سخن این بود که سر سخن مکی
 زیرا که هر چه در باطن است اینجا سر میکند که مرد و زن سر کنید
 اگر سر کشی در میان نبستی شمار او با داریا نیستی کسانی که باو
 خود میکشند سر اندر کریان خود میکشند خوبینی و خود
 نمائی ترا و بندست این یک سخن به ان هزار بندست
 هر که این دو علت خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت
نظم در نفس تو که هو او آمد این هر دو صفت دو شهر آمد
 برخیز و بر تو هر دو بالش خود بینی و خود نمائی نشان آفت
 هر که این دو علت ندارد و نیست اوصافی که هر دو حجاب اهل
 معرفت میدان که هر یک نتیجه این دو صفتند **نظم** فریاد کبر تو
 در وقت و افسوس جز از خود بتی سازی بسالوس بیخود و لا

و کم کن خود نمایی که باشی هم بدام خوش مجلس و ذخور بلی کند
پیماره طوطی همان که خود نمایی دید طاووس مکن کبر و من
کز شومی کبر اسیر آمد بدست دبر کاوس و خود بلی جنا
شد کار جشید که در شه نامه شاعر طوس و نلسنظر
الانسان مِم خلق چیست یعنی هر کرا از سرو بن یادست
داند که این اساس بی بنیادست خواهی که سر در کتی نمایی
بگذارد سر کتی آستین روزی فشانند که دامن در کتی
سر سر کتان دیر خاکست و باد ترا این لطیفه زمین یاد باد
شکند دلان بن در ستند و بس ز بند خود این قوم و ستند
بس شال سعادت همان کس را که تحفه بدین در نیاز آورد
نیاز مند حشده است که قریب مرهم بر هم اوست شکسته
دل کشته است که مقام عنایت دیت اوست با و اگر کم
کشتی جز گردیدند آب از فروتنی بجایی رسید خاک جرون
تواضع داشت آدمی شد آتش چون خود نمایی کرد شطآن
کشت ملعونی که تا ابد مردودست رویش سیاه از
اثران دودست فحرف انا ربکم الا انان گفت کز یاد برو
خود بر داشت نمزود که سر بر آسمان برد بنکر که ز پیش نشیده

چون مرده ای خرد عروسی به پیر هیله مست این سر تو شری
پایه زار معشوق را جز عاشق بر شا بد پروا به تابند می برد سمع
برو تا بد مرد این رونه خود بیند و نه خود نماید هر که
نرد امشت از وی خود بوی نم آید که این صفها لشکرست
وقالت کشتی با دیش کران کنی خود را کشتی بوم میچون
فی النار علی وجوههم صفت کران بارافت یعنی هر که
از این بارها امروز فروکشند فردای قیامت هر آینه فروکشند
روغن این را بقوت زاد و راحله نیست جز ترک خویش
آدمی را حمله نیست تا غافل نباشی ای آدمی زاد **فصل**
بیت و یکم در صحبت و متابعت جوهر ارواح را چون
از کافین به بوته کن و مکن در آورند آتش عشق بر ایشان
تافت گذارش نهان در نهان هر یک بدید گشت بدو را استعدادی
که در اصل فطرت با ایشان همراه بود از هر جوهری خلوص
حاصل آمد الناس معادن تا از کدام معدنی یا نقره و زربان
و آهن گل مولود بولد علی الفطرة تا از آن دریاج دارد قطره
نظم اگر دین ره آئی از بوته کجا بود رهائی بگذارد درون
بوته خویش یعنی بنده از خود این کم و بیش و آلیش خویش

جو باز رفتی معلوم تو کرد دو آنچ هستی از بونم تو از ان
ریا بند تا قیمت تو بتو نمایند **د** آنکه در بونم تو مانند پاکست
اگر گفت مولاء او را چه پاکست آتش دوزخ بود آنکس از فرحت
که آتش عشق سوخت نشسته النار بر من فی قلبه نار **نظم**
چون آتش شد منظم **د** دل دوزخ آتش گرفت از دل سر
عاشقان امین آسمان و زمین اند و الا امین امن من السقر
جز این قوم را نکوبند یا من عاشق بچاره تا ابد سوخته
است **د** نفی افراد المیت نار هو اجر الثمار الحیم بود هاد **د**
دوزخ بیکانه سوزد و آتش عشق آشنا از ان آتش بوی
دو و اید ازین آتش بوی حلوان آشتیت که تجوی بها
کل کفور و این آشتیت که آتش من جانب الطور این **د**
خاصیت آتش که خاک را ز کند اما بشرط آنکه هم ز خاک کند
ازین کان اگر زری داری از سخت زرگری طلب کن که دم
او آتش باشد و آتش اولی نباشد این هم ناستها که
در زر قلب دزدید آمده است از بی قوی آن دم
است اگر معلوم کنی **نظم** ای خواص اگر زریاکی نداری
مخزند دزدیده مزن مهر که ایت ببرند **د** هر که مس را ز کند

کو کرد سرخ طلب باید کرد و آنکه خاک دارد کند کو کرد سرخ
 و در کردیم ناسره در هیچ غریبه ننگد باش تا صراف فقر
 ترا بسجد نقد حبیبیت مافی الظواهر کیست یوم تبدی الطرب
 بیکر که چه آب کرده در سبو حاسبوا انفسکم قبل ان تماسبوا
انفسکم نظم چون بیکر دی از گناهی باری کم از انک میکنی
 مبتدی را هیچ از صحبت پیر نیست طالب تحقیق را جزد
 این تدبیر نیست از خود هر که رفتاری بر گیرد گرفتار است
 و آنکه بجن خلق معز و شود گفتار است روی مردمی کن تا خود
 روی بنایشی آخر غره کردی به که خود روی بنایشی **نظم**
 ز من جان پدر این بند بریر بر و فتر اک صاحب ددلتی کیر
 که قطره ناصدف را در نیاید نکرد و گوهر روشن نتابد
 که سنگ از بنیت لعنت و یا قوت جان کا طشت شود از پریش
 اگر نافر صحبت نیست ای دون نیاید هیچ مرغی از برده بیرون
 اساس کار و قبی حکم افتاد که موسی را حضرت میکشت استاد و
 متند اکیست که از ولایت بهره دارد نه آنکه خود را در ولایت
 دارد هر که از خاک و آب دست ندارد افتد ابد و مکن که
 آمد دست ندارد آن آب و خاک فی که در کتاب طهارت است آن خاک

آب که هتیت از و عبارتست بحراب عشق را امام بازا
نیت آنچه در عقب نیک و بد گذاری نیست نماز خلق
تسبیح سجود است نماز عاشقان ترک وجود نیست
قیام و قفله و تکبیر و نیت هم محو است در عینیت
کم و بیش که در دنیا و دینیت صلا در ده صلوة و نماز
اینست قبله صورت نیست الحرام است و قبله معنی
بیت المعمور عشق را قبله است ازین هر دو جهت دو
عاشقان صادق محاوران این خرمند نه هر طائفه بیک طواف
خرمند اصحاب صفه درین صفت جویدان موصوفند که از اول قدم
بطهارت ازلی مخصوص اند **نظم** بگویم اگر می توانی شنود
که تحقیق او فوایدی چه بود که یعنی شما عهد را شکنید
بس آنکه درین بنوعی منتهی شد **ه** جو اول یکی وقت ای پر
مان یاد کن در خلا و ملا **ه** تو یک عهد خود کن بجای آوردی
سری نه فلک زیر پای آوردی در شریعت بیک آبدست
پنج وقت نماز بتوان گذارد و در طریقت بهر عملی یک نماز
وقت بتوان گذارد شرط آن جامه پاکست و شد ط
این جان پاک اینجا دست بر سینه نهند و اینجا پای بر

طهارت ظاهر چیست شستن اندام طهارت باطن چیست
کستن این دام صلوٰه مودع حدیث صاحب این شریعت
یعنی اصل را باش چه جائی فرست **شریعت** مقابلت آور
و طریقت مبانیت با او هر که پای دوداه دین نهاد باید که
دست بدودهد مری سر و پای را این دست ندهد
نظم شریعت را در تحقیق میدان جو حلقه بسته آن در
همی باش اگر خوشنوی محمود خواهی **ایا** را خاص را جا که همی باش
اگر پرسند میان شریعت و طریقت چه فرقت بگوی شریعت
موی و طریقت فرقت عزیز من میان مرد و زن فرقی هست
در موی اما درین معنی فرقیست موی در موی این فرقی را
هم کس نشانه دادند و آن فرقی کسی جز در ویسان ندانند
ایا در خواب غفلت حقته خیز ازین غولان مردم خوار بگریز
که دل گرفت و کوی دیر مردم بود جز هر مارد نیس کز دم
منه چشم خورد در هر جنس آخر **رسول الله** نزار هر کس آخر
حدیث نشتن رزقت و تدبیر **زجان** دل را ب **مصطفی** کبر
محمد الله محمود است **عرش** شده مغر حقیقت اصل و غرض
آن جماعت که سر بر خط حقیقت دارند تخت خط شریعت

بر سر نهاده اند هر که چون نقطه بدین حروف نیست هم در آن
بوحرفی اوست هر که چون حروف در طبع جمع نیست هم بخن
در حرف است **ط** خط او را هر که برگردن نیست از او نیست
خط که خطیم او سر کشید اباد نیست نامه تحقیق را بی مهر
عنوان نشد خانه توحید را بی مهر او بنیاد نیست
فصل بیست و دوم در تران خلق طالبی که سخن
عشق را قایم است صحبت اهل دنیا شایسته و فایده است مرد
این راه مجنونی او میخندد به که بخلق آمیخته محرم این حرف در
آتش فروخته که باین دانش فروخته **حکایه** بر سر هر خرد را
ازین باب تلقین میکرد بفرست با با اول این باب چیست
بفرست جان با با روح الخلق جانبا، هر چه غیر اوست نیکه
بران چون شکر مخوری مکس را بران نزد یک خرد آبی وز
خود دورانیت بیان سعی مشکور آگاه نشد مرد نفس
انکس که زنده نرفته در کور بگریز رخلق کان درین دشت
از کور بدین صفت رهد کور پسندیده خلق از کجا
ازین کاست هر سنگی که رخنه شود بی کاست انچه
خلق از دور بیند آن توفه زیر که در اصل شکر منده

آن نه عامو اچشت که سرخی درو عزیز است صرآن دارند
که نقره به از اوزیت غافل پنج مسمی به بر تانهاست بودار
کنند خلق را از پیش بردار تا تار بر دار نکنند هر قوی
که مرد این ده را از درجا هلان بخردست که به بینی بدیده
تحقیق جداگان قبولی خردست عشق مرغیت و ملامت
خلق باشند از پنج بادن ادبار و اقبالش این هر دو حال از آن
بر تو میگذرند نازیاد و کم را زیادت به برند تا بخود
دل ازین هر دو فایغ نیست هر که هستی خود ندید باغ نیست
نارسیده که خواب پریشان بیند واجب نیست که خود را
ازیشان بیند غافل چون مردان نه چند خود را سوکنی
و از خرم و جرم و کنی در ره عشق یا شمر دانه ورنه چون
مرغ می شمر دانه چندان باشد عطا و منع کسان بگذار کنند
کوی منع کسان تخلقوا باخلاق الله چیست بی نشانی پنج
خار بر کن اگر کل می نشانی نظم جو بر عکس میکرد و اینجاء
به بین کرکجا کرم مت اشارت درستی و دین سکت تو آمد
که اول خرابیت آنکه عمارت دنیا پرستان ازین حرف و غلط اند
خجرت کمال از آن در غلطند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی

در شان کیست که ندانست این معا اگر گویان بود که در دنیا
نشیند و نه دیده ازین معنی صفت اوست در کلام الله ان
نزل الواب عند الله نظر خلق در میان ظلمت و نور است
چون این طوفان نه از ان تنور است خلق عاشق را دیوانه
خوانند خود را هشیار خرگوش هم را حق تعالی و اند و حوز را
بیدار تو خود را این کو توانی شنیدی که در مرد و عالم ترا
کس ندیده اگر هیچ واقفی شوی زین نفس از ان برتری کیست
نماید بکس نکه خود را از چشم خویش که اندامت از ناخن
تست ریش عاشق را ملوک که از در خلق نقصانست قبولی
که از قبل ایشان بود نقصانست هر که او محسود و اقران
نشد حتما که مرد صاحب قران نشد اگر چراغ تست اقر و خسته
لطف او متبر پس از انک یزدون لم یطفوا انهم در خلق راحت
آمد صحبت ایشان الم روی کاغذ را حاصل
از سیاهی جرفلم عاشق را و شبست که هیچ کردش نمید
مکرد کردش احوال تا بکدام طرف خوش دهند تا از کدام خوش
بر اندازد انجا به صفت که مرصوف شود هر آنکه در هر آنکه
عکس آن بعد و شبست تا بد از ان قدر تا بش نیز توان

دانست که بتحقیق آن کی توان دانست **نظم** عاشق از خود نین
 بنهان می رود **ه** زانکه پایش بر سر جان می رود **ه** کر بیک
 خویش بیرون تا ختی **ه** بنده را از حق کسی تشناختی **ه** ادلیاء
 بخت قبایلی درین باب گفته اند که در باب **نظم** ترا چون
 از تو بستاند رستی **ه** یقین بشو که انکه تن درستی **ه** قبول
 ردت اینجا میخراشد **ه** که مرغت پائی بند دام با بسته **ه** ترا اگر
 نیک **ه** بدیکونیک بودی **ه** چکار وائی نام و نیک بودی **ه** بزرگان
 گفته اند شهرت افتست و خمولت راحت اما جنین
 دامن که هر دو آفتند آن غم را که پائی بند صفتند زیرا که در
 شهرت دیدن خلقت و در خمول دیدن خود نیک و بد
 سهلت اما دیدن خود نیک **ه** سیده را پسیدند که
 این قدم از جم یافتی گفت انچه من یافتم از خلوت در انجن
 یافت **نظم** کرت و اینه این قدم در سست **ه** هنوزت گرفتار
 دارد شکی کرت غیبت بازار و خانگی **ه** کات **ه** شنیده ام
 که دیوانه شیری برشته بود و مادی بدست گرفته و در
 بازار دوامد گوشه نشینی بود که این قدح نوشیده بود
 و از خشم خلق پوشیده در هر دو کون مکان نداشت اما در آن

باز ارد کافی داشت چون دیوانه بدو رسید گفت ای ناهیده
سگی بزشتن لای بی باک داشت و گرم بدت گرفتن خلاف پیکان
اگر از خود رسیده و بخود نرسیده ساعتی چون تراز و سنک خود
با خود دارد و در میان دو پله خود چون عود راست باش **نظم**
کردی و سخن تو کرده دین هر دو چه حاصل تو کرد و بنشین
پس کار و پیش بنکر و خلکم و خنج پیش بنکر که شهرت شهرت
آرزو کردی نکلی تو کرد خود کرد **فصل سیوم در بیان صبر**
شکر عاشق را در دینیت مادر زاد و نسبیت از پدر و مادر
آزاد **نظم** نه در وصل شادی نه باغم قرار نه دست صبری
نه پای قرار نه فی القرب و البعد مالی منم فرج نه فالو جبران نزلوا
و الشوق ان طعنوا بدین بساط و صاحب نظر را
بغیر از نظاره فی بزرگی گفتند که چون می باشند گفت
جنابم میدارد گفت چه گونه میدارد گفت جنابم میخواهد گفت
چه گونه میخواهد گفت جنابم می باید
در نجم شوی نداروت سود این بنا و اخلل
از نا استواریت بسر بسطامی رحمة الله خطاب کردند که
هر صمی بایدت بخواه گفت است نباشد یعنی با خودم

نیست و خواست نباشد رضا نظر رحمت و نصرت اندر
 حرمان آن نشان خرمست و این دلیل خذلان **نظم** کار بق
 بی تو ساخت یادت بگذار زمام اختیار ای روزگار
 تو شده هواهاست عشق و طلب مراد هیاهات **حکایت**
 کرم پیله را گفتند که ای کرم رو کرم خوی مدتیت تا از برك
 باطن خود صاف کرده اما از سر بر خوابی کار بگزانی کرده زیرا که
 هر چند میکنی بر خود می پویی اگر صافی تنی کرد خود تنی کرم گفت
 قصه شاخ در شاخست و ره گذر من خار و خار و این از آنست
 که هستی من مراد شست درین صودت که گفتم عیب از نیست
نظم هلا ای مرغ زیور پر بیند از کز بخاشک است آهنگ پرواز
 درین دایمی ندره بیدانه منزل ازین پرده نه بانگ ای نه
 آواز کسی واقف نمیکرد ازین حرف کسی محرم نمی باشد
 ازین راز شیخ ابو سعید رحم الله فرمود مرو باید ساطعا
 راه رو و بر هیچ یعنی هم درویش دهند و درونی ترک آتش
 پنهان بدارونی این این حکایت درویش بداند در مانش
 هر که طالب درمان باشد بیرون در مانش **حکایت** درین اندیشه
 بودم که قلم باین در سخن آمده گفت ای ابو الفضل از هرباب و فضولی

سخن راندی و قصه ده روان بر خواندی ساعتی در من نگر
تا هر چه پرستم و آیین مجاز گفته در آینه تحقیق به بلنی زیر آله
لباس فقر جز بر قامت من چیست نیست و نه نامه
عشق جز **چشم** من درست گفتن هان ای قلم برهانی بیاید ای
خامه خاموشی میباشی خام و بختی که داری پشانی **بگوای**
خسرو از سبک روح **بگوای** عکسار جان بخرج **بگوای**
عشق باز آنرا سخن ساز میان عاشق و معشوق **همراز نظم**
ملای بیک خوش رفتار **بگو** چه داری زین شد و آمد و **بگو**
میان بسته بفرق سرد ویدی **زبان** بکشا تا حاصل چه دیدی
قلم در وقت زبان حال بکشد و گفت از روز اول که
سر از خاک بر کردم و همت بلند مرا از انبستی بر آورد
هر باد مخالف که از جیب و راست می وزید مرا حرکت میداد
تا بهیچ روی کردن ننهادم بنش از انک این گفت و
گوی نبود من خود راست میرفتم و بربیک قدم خدیت
را کمر می بستم اگر چه از ریاضت خشک و ترار می بودم و
اگر دم و سرد زمانه سرخ و زرد میکشتم اما هرگز از بار و ب
کمرانم نبود و سر کمرانم نفوذ منتظر امری عمری بسر می بودم

بزیام

دو سرمد گاری روزگاری میگذرانیدم **نظم** تنم در میان
دو برکی که داشت ز خود بر نخورده جهان میگذاشت
غم صبح و اندیشه شام بی **ب** برون از یکی قطره آشام بی
نه پایی فرو بوده در هیچ کوی نه دستی بر آورده از هیچ سوی
نه در سایم هیچ حس **ا** مکانی نه از پیغام هیچ کس را دکانی
تا وقت آن شد که بدروند انجم کشتم یعنی خام بودم خسته
کشتم گفتند ای بی نواست می بریم و ترک برک خود کن
که تو ای بریم بعد از آن بندازند من جدا گردند و پیوند
کره بکره از من بپریدند و امروز از هم آرا داده ام و نده
و از هر جای بروم میروم چون حقیقت کار خویش بشناختم
بر بساط امر از سر قدم ساختم فقیرم که سواد الوجه مطلق
مراست عاشقم چون اصل و فرع از من جداست **ا** کفتم ای
بسیار کوی دوزبان **ا** وای بادیهای تهی میان **ا** این هم دعوی
بود که کردی **م** معنی گو گفت ای غافل اگر چه تهی میانم خشم
میان تهی نیست **ا** این حکایت رسیده باشد بهر که رسیده
باشد بلکه رخورد دیده باشد **م** هر که را دیده باشد **م** بین
خشک و ترجمه مانم **ا** گفتند انجم خواستند من ترجمانم **ا** در هر مرتبه

با تو اینازم قیلم ایضا است اگر چه من می بازم **نظم**
اگر چه داری دمی کوش باش **بین** تاج گویند خاموش باش
جو یاد آمدت کو ترا همدست **حدیث** هم کو فراموش باش
نه آن همدست او که با او دمی **توان** زد بیندیش و با هوش
باش **شک نیست** که این هم من نیام **امشب** و دوز باد
می بیایم **شیده** **نظم** مارا در قضا جز این قدر نمایند **همان**
توئی باد تو بپمایند **کفتم** ای قلم مبارک قدم اخر الامر این
تنگ و بوی گفت و گوی ترا چه حاصل گفت از حاصل جبرستی
می دو اندم تا سرم ماند **بعد** از آن دست از من **بدارند** **نظم**
سرنیست و روان از بی سرنیست **تاینداری** که این ره
سرنیست **هر سقط** را در صف مردان **جا** **کو** **معروف**
کند جای سرنیست **مخرم** این سرنه هر خیره سرنیست
هیچ **اقیاری** نه **بهر** **افیس** **عزیز** من نه **هر** **سری** **ای**
این **سود** **است** **دنه** **هر** **دشتی** **پد** **بیضا** **است** **ای** **معلول**
صفرائی **کان** **مهر** **تو** **که** **این** **صفت** **دائی** **شکر** **گفتن** **دهن**
شیرین **نگرد** **د** **بشیر** **خلق** **باطن** **را** **خریدار** **ند** **حقا** **که**
این **هزار** **خری** **دارند** **طالب** **حال** **تائب** **و** **خال** **بند** **مرد**
نیت

صاحب درد تا صاف و درد خواهد فرزندیت **نظم** تا در تنگ
پوی گرم و سردی هیاهات کجاری بگویی دایم که خنجر نداری
فرواشنوی کردی چه کردی حقا که غبار این راه از تو نیست **الحمد لله**
جهتیره کردی هشدار که این بساط شاهیت **کرد است**
دوی کرد است دوی که و بفریدی که غزوه شوی بر زلف
وطامات از مات خبر که مات کردی بر نطع به بادۀ تری
بلذر که نه مرد این نهودی شرط ره روز نگران ز قین **است**
ای کاهل نه کران رفتن است خفتن رسم عاشق خود را **است**
نه خود رای کشتن **نظم** هر که آباد در عشق آرام نیست **ترس**
دقشش درین ره رام نیست کام و نا کام ای سلیم از جوهر
جز تسلیمت مجال کام نیست هر چه کوی تا خردی هنوز اندر
آن هم جز بانگ بی هنگام نیست عزیز من هر که نکرد خود را
بد رود ازین مرز عم هیچ ند رود درین راه اگر یک قدم بدر
عجب باشد از گشت خود بدروی تا نکرد نشان هستی
توجه دانی که چسبیت و هو مقام **استی** خود را بچشم نیستی توان دید
جو طالب نیستی ندادی توان دید **نظم** کسانی که اینجا کز ریافتند
هم بخود از خود خبر یافتند جو کردند زیور زیور هر چه بود **بس** **انکه**

یکی حرف یافتند کله بگفتن تو که انرا مین که اینجانه یا و نه سربا
مخوف مجنون را گفتند من این بجم گفتم فن این لی اینی ترانی کا نری
احیا بلا قلبی و اسعی بلا صبری بحاره عاشق ازین سبب مخمور است
اگر عریده مستانه کند و موز و رست هر گرا شرب تلخ دهی ابرو
ترش کند هر که قدح کران کند دلش سبکی آرد **بیت**
بدر بوزده هم نشد یا و ه کردی مگر قرض خیرش داد مردی
جو بر کحل نهادن بر سر دست برای خود دلش یک گوشه بست
بدندان قرض را چون مغز بشکافت بغایت لقم خود را آتش یافت
بدشواری از و یک گوشه بر کند دگر را در تیر و نیل بنگد
بگفت ای کرده عیشم تلخ بر کوی جو گشتی جو بخت من ترش و
چو قرضش خام دلی دید آن سر در ده جو آب بخت اندر حلقش
فرو کرده کای غافل ز دام و دانه غیب درین معنی مرا خد
مکن عیب اگر باشم ترش موز و میداره که خوردم از دانه
مت بسیار **فصل بیت و چهارم در کشف معانی**
در او ابل طلب که بدایت سلوک بود خواستم که خود را در سلک
مردان در آورم از غیایق و عوایق می بریدم و از صحبت
خلایق می رسیدم که ساکن زاویه و که مسافر بادیه سرگردان تراوین

آوی نه مسکن پیداونه ماوی شد روزیم هزارن
 طغاری و تا قم هشی کج غاری کھی چون کرک در
 ویرانه خفته کھی چون اهوان صحا گرفته ز روبرو
 بازی خود روزگار دواندم جهان در هر دیاری
 نبود از غایت غفلت مرا بوش ندانستم که هست این خوا
 خرکوش مدتی در هر کردانی چنانکه افتد و دانی
 بسری مردم اگر چه دولت محبت بیرون میجوخت جوان
 مرد میکرد اما چون افتاب جهان تاب از برج عا
 باوج سعادات نقل فرموده بود در هیچ محل واقعه
 من حل نمی شد با خود کفتم بدین صفت گشتن نخ
 غفلت گشتن است و دعوی چنین سفر کردن نشا
 رک کردن است اگر خواهی که از آن او باشی باید که
 سر برز آنو باشی تر گفته اند قدم بردینا و آخرت نه نفعه
 اند که بار هر دو بر خرت نه نظم نگه دارد عشق انصا
 نه این دزد را بین نه از صافرا هر آنکس که اوصاف کرد
 بدل بدل یابدش کرد اوصافرا پس کار خود نشین
 که تا این شکل از پیش تو بر خیزد هر که چون باد کرد آن

همیشه خاک بیزد میان بر بند و کوش می باشد از جهانست کوشی
مباش نشینده که من انزال العزلة حصل بنیت ظاهر امام
فراموش کن انیت عمارت باطن خاموش کن عاقبه الارامید
مشاهده قدم در کوی مجاهده نهادم و در دیوۀ تفکر سر در گویان
تجرب کشیدم **نظم** حاصل ز جهان مراجز این در در نبود اندیشه
یوشش و غم و خور نبود چنان متغرف این کار کشتم که یاد دی
و شمع از یاد برفت و پیوند این و آن بر سر و شمع نماند بحکم اندک
الغریق یعلق بكل شیء هر چوب و فی که پیش پایم می نهادند و هر
و خسی که بردستم می آید با او هم نفس می شدم بعد از کوشش بسیار
اندک کوششدم کشته گشت ناخن هر یکرا بشنیدم ^{صلاح}
ایشان معلوم کردم هر چه در پیشم آمد از کم و بیش شود و در ششم
زبان دانش محرم راز جمله گشت چنانکه خواند روح الامین ^{سیدنا}
کنعم مکر این پرسیانی فراهم آید تا این ناتوانی را بر می بود که بهر
جنبه وادامیده که رسیدم حکایت بخت رنیده میبگم و از انجام
و اغار و تشیب و فراز این راه سوال میکردم بخت بنقطه
خاک رسیدم و فتری دیدم بسیار کار زار دور حساب شرک
- یافتم اندک مایه از معمور اگر چه غم دلش افزوده میداشت

20
 ولیکن بای خود افشوده میداشت نهاده بار همچون کوه بشت
 نمیکشت از مقام یک انگشت کفتم ای ارض باطل عرض وای
 وای زمین کشته رفین نام ای دل مرده انعام وای مایه
 کرد و بخار وای مزروع هر گل و خار **نظم** ای از تواناس
 این درو بام ای مرده و زنده داتوارام بنیادش و حیاتش
 نه دایره را مدار کشتی آن نقطه توی که خرج پرکار
 دایم حیرم بزرگواری از کفسته جان خیرم داری ای خاک
 کراکھی از آن کوی با این دل پر غبار برکوی سرکش چو
 دانه کشتنم چند شاید که کشاید از تو این بنده خار خار
 من در خاک اثر کرد و بخاری از دل او برآمد و زلزله در نهاد
 او افتاد و گفت ای نو باده باغ کفیکون من حرفی ام به بی
 بر سکون از حال من نفعی در محل کسرافتاده و در مقام نصی و نصحی
 ندیده چون نقطه همیشه در میان زمین و فوجو نقطه بر کرام
نظم چرا که نکشتم من از راز او نه انجام دیدم نه آغاز او
 بدامن یکی مرغ پرکنند ام بصدد خواری اینجا سرانگردد
 اگر بصورت کشت اما بمعنی کشته دارم ناخوشی مزاج
 من از سردی و خشکیست از سردی روزگار بگو خوشیست

عریقه ما دنیا الزمان فما وجونا • ای طیب الحیوة به سببلا
بکام از تو یک روز کار • سیه باد روز تو ای روز کار • کرم
که آیم چنین برده • که کرد از نهادم برآورده • دیدم که آن
خشک مغر را جواب نغز نبود و این سود از ده مایه داشت
نظم دل از آسمان کرد با او خطاب • نبودش جز از ریمان
یکجواب • رخت گفتم همه ماند میان • گفت چون مویست • سوال
از آسمان کردم جواب از ریمان کوید • از سر او در گذشتم
بیای کوی رسیدم • با خود گفتم جو میکزید از او تادم پیرس از
او تادم از جای بر نذر ندیک او شدم ابدال صفتی دیدم از
میان خلق کوشه گرفته و باد بود و آرام گرفته دیوانه • شکل
درشت روی دلتنگ سر برهنه و دایمی پراز سنگ **نظم**
نه او را غم یا دلش یاد سر نه اند • خشک و فرسودای ستر
درخت از تن او بر بسته چون موی • تو گفتی که یکسان
بلاست و روی • بسی جانور باوی آمیخته • هم در مکر
کامش آویخته • آواز بر کشیدم و ساعی بمحو او از درو تحیدم
جان در جهرت خود رانخ بود که مرا هیچ با نخ نداد بعد
فکر بسیار این بیت ادا کرد **نظم** قصه مشکلم چه میرسی

۱۹
 کانم شد و لمرجه می پرستی. لعل بندد جو خون شود حکم
 پس ازین حاصلم چه می پرستی. طالب کوهی بدریا شو
 بر ساحل چه من چه پرستی چون چشم از بوداشتم بخشه ای رسیدم
 دونه ازرق برشتی از صحبت هریا جنس در جوش صاحب
 شکری که از کف دهن رویش نمی نمود و از صفای سینم روی
 درو می نمود فریاد برآورده بود و سری فرو افکنده و از
 حالتی که داشت با خود حرف می زد و بتعجیل تمام می رفت
 و میگفت **نظم** منم سرگشته بی سود و سودا بهر هندی پای و
 سر در کوه و صحرا که می نالان دیده بر سر کوی که می چران نژاد
 درین جوی که می پهلوی بیکی باز داده که می رخ دریا بانی نهاد
 که لب خشک او ناچار و ناکام که می خرد در خلاب از مجور ایام و
 جز ختم باین و آن سپارد زمانی روزگارم تیره دارد زما
 تا به در سینم حاصل چنین روشن دل آنکه پای در گل صوفی
 و از اوج داشتم محو شد و بشرط ارادت پیش او شدم
 کفتم ای جوانمرد عالم کرد ای میجدم خضر قدم چه شنوده ای
 که چنین تیز میدوی بگر **نظم** شسته کشته ای جلو کوع و سما ^{طبع}
 پراسته تو اصل و فرع چندین که نهان و آشکارند از فیض

روی شسته دارند شوهر عالم از تو ناماست ماهم
از تو ای ره روی جاک سبک روح چو تیشه توست جان
مجرع یک لحظه وای در دمن باش در بادیه پای سر
من باش از قصه خوشم آید ده با خون نسیم بدم ده زن
ره که بنیمش سر پای من هیچ ندیده ام تو بنمای چون آب
حکایت من شنید بحواب من زبان بکشد و گفت ای سر
مدتی شد که بسر میدم و اوازه بحر محیط اواره میبرم گاه از
حیرت روی پر خاکی مالم و گاه از حسرت سنگ وریک ناله
نظم کس نیست درین گفت و گو و ملو محرم من جز ناله
همیشه او بدم من بی گریه جز نیست دیده پرغم من
یا سر زخم یا سر آید غم من با این همه حبت و جری و نک و بی
بیم از آنست که بمقصد نارسیده و مقصود نادیده
دو و مانم بر زمین فرو برد **نظم** بین رفتار کرم ای جو آموز
که هست از گردش کردن دلم سرده هم ترسم که از تا پیر افلاک
کری با غم بکند دامن خاک بدریا نارسیده غرقه کردم
درین ره بر نیاید هیچ کردم کرم آرام بودی در دل
نبایستی دید این چند فرسنگ قدمی چند دو

موافقت او بر فتم موافق حال و جوانی نیافتم دیدم که همیشگی
 بلند نبود و همیشه روی بستی داشت و نیز از غایت
 سبک سری چنان بود که هر که بدو می رسید زودش در کوزه
 میگرد گاه از آمدن سبک فریاد میکرد و گاه از رفتن باد
 روی ترش میکرد از نیز دست نشستم و بر مرکب فیشتم
 درختستانی در نظم آمد ز ختی که داشتم آنجا کشیدم بدان
 که اگر سایه اقبال ایشان بر من افتد مگر از باراد بار
 ظالمی بایم **نظم** برک و نوادم برآمد جب و راست چون
 شاخ بی هوا برآمد چه دو است **قصه** سبز پوشان
 دیدم روحانی صفت در صف طاعت سکندم استاد
 هر یکی از شجره طیبه یافته نشو و نما اصلها نابت و
 فروعها فی السماء **نظم** قومی دیدم بصورت ازاده از
 آتش کشته بر باد باروزه و باغمانی خواب **افطار** هم
 نقطه آب از خواب بروی میفتادند **بهار** و زمین
 غمناک بودند باصل و فرع درویش اما نگران شا
 خویش چون تیر بآب و گل بجسته **لیکن** هم شاخ ناکسته
 ببران و جوان صفت سروری نکذاشته خضاب یکدوی

هم جیب و هم آستین پراز مشک ^۵ لیکن هم پوست بر بدن
 روشن این طایفه روشن تر از دیگران می نمود و خود را در
 حلقه ایشان افکندم یکی را دیدم که سجاده بر سر آب افکنده
 بنیاد او قوی تر می نمود نزدیک او شدم و از در مانده کی
 در پای او غلطیدم و کفتم ای پیر برزگوار وای یگانه روزگار
نظم نزدیک تر چون ز راه دور آمده ام ^۵ دایم کنی عمارت
 عود آمده ام ^۵ ای جوان بخت نازده روی وای درشت اندام
 نوم خوی مرا خبر کنی که درین باغ کدام کلت شکفته
 است که چنین بیخ فرو برده و درین منزل کدام ساخت
 در بر آورده است که پای حکم کرده جبه قاعده است که این
 بنیاد بآب رسانیده جم مرتبم است که سر بر آسمان ^۵ آورد
نظم عزیز با نرادرین ره حرمی هست ^۵ زیبای افتاده
 مگذارم از دست زمانی سایه بر کاد من افکن ^۵ اگر
 در راه من خادیت بر کنی ^۵ درخت خود بغیر این چنان
 نرسیده بود و از پوست بیرون نیامده بود خود
 نداشت بجدل گفت شروع من هم در سایل فروخت
 از معنی اصل روایتی ندیده ام ^۵ و نیز از آن خود را بفرغ

باز بسته ام که اگر باصل رجوع میکنم خسته میشوم **نظم**
ذهنم کتی چون مرارحت است به از زرگری گاندو **مجنبت**
مراط بقیت که همیشه قدم در غمی دهم از به بر سر مینهند
ومن دم غمی ز غم اگر سر مادی سر مادی که ما اختیار کنیم
درین مقام ارام گیر **نظم** سرگشته مشو که راه بی یاب نیست
حب وطن از شرایط ایمانست چون تربیت از قوت
نمائی داشت دیدم که سودای خود نمائی داشت کفتم ای پیر
عقیده قال بگذار این شیوه را بر زق حلال پسندار **نظم**
حدیث شاخ و برگ از پیش بردار خیالش در آن و هم
در سایه بگذار حریفان چون نظر بر میوه دارند
بجای شاخ و برگت کی گذارند در صورت نقل کن از سایه
بگویند جو مهران توام نقلی فرویز درخت گفت این
مسئله مختلف است تمهید قاعده را حقی بیان این قضیه
منعکس است اشارت علت را دلیلی بنمای چون حواله این
نوع باختلاف حالانست در حرفت من بیان حرفت صحلا
دیدم که در بدایت مانده و سبق هدایت بخوانده و مطالعه
جامع الصغیر لا عمل نافع شناخته و امل مبسوط را ذخیره خود

ساخته چون سیلی بدو نرسیده بود که از جاش برکند
وستی نخورده بود که از خودش چتر کند از شاخ و برکاو
بشکست و با هیچ کدام نه پیوستم زیرا که هم تر دامن و خود مراد
برآمده بودند و از خشک مغزی باد سرشته **نظم** در سایه
خود ز سرفرازی **ه** رفته هم در خیال بازی **ه** ز آرایش
آب و گل بوده **ه** سجاده جله نامازی غافل ز معالم
حقیقت **ه** آسوده بعالم مجازی **ه** بعد از آن بهیم سر
سرم فرو نیاید و از هیچ شمشاد شاد نکشتم اجداد حیات
و بید بر گرفتم **ه** و اسب و انار بندهم و با خند گفتم **نظم**
بر سر که نه منزل قرارست **ه** وین آب و هوند شکار
بعد از کوشش بسیار حرکت را سبکبار کردم تا بیکبار قدم
بر هوانمادم تندبادی دیدم که کردی برانگیخته بودی
آمدیم آنکه مرضی در صحبت او ره نیافته بودیم
که تشرعود با او در میان نم بار گفتم از جن صرصری سرری
نوان گذشت **نظم** که چندین پردها از بهر شادست
خدا را در دل هر بنده را زست **ه** آنان دوید کل و خار
اندوین باغ **ه** که هم طاووس در کارست هم زاغ **ه** اگر بینی

اگر بینی بدو نیکی بزن دم که هم ابلیس می باید هم آدم جان
 فعلهای تست بستانب معلم چو در آتش است دریاب
 عیسی فساد می بیارام شوریده مباش بجوایام بسیار ^{گاه} ^م زدو
 درین کوی آخرم شنیده درین کوی این بادیده را کجاست
 منزل وین رفتن و آمدن چه حاصل باد گفت ای جوانمرد
 ازین خاکسار برگردم پرسی آفریننده که کهن باد او در را
 آبی نباشد کفم آخر مدتی پیش تحت سلیمان بوده و درخت
 او نشیب و فراز دیده یعقوب را بوی یوسف توداده آب
 داودی از ره گذار بشو یافت ای عطش شد او غاد چه دانسته
 از بیدار معاد باد را یاد آمد این حکایت **نظم** شنیدم
 زمین کج شکلی است اگر کرد و کرد هر ویرانه پست نه او در دام
 آویزد نه در دام نه چون مرغان دیگر گیرد آرام
 چو بیند رخسار در کج دیوار شب و روزش هیچ کس با منتظار
 مگر مرغی در آن حالت بدیدش و زان سوراخ سادش ^{بیش}
 بگفت آری شنیدم من که پوست سلیمان خاتمی میداشت ^{درخت}
 مگر خاصیتی بود آن نکلین را که بگرفت آن هم روی نیر را
 دلم را آرزوی مملکت کرده کون میجویم آن خاتم بصدد درد

توان مرغی و من چون گفت پیاد **•** سری خود گیر و بیدار این
مخن یاد **•** جلاز من در گذشت کفتم ای دل ترا زین با همون
جه حاصل **•** بعد از آن در هوا نظر کردم **•** صد هزار نوع مرغی دیدم
از هر جنس جمع آمده یکی را از میان از آشیان خود جبری
هم را نظر جز به بال و پری **نظم** دل بطبع و هوا برداد هم
بنجه حرص بر کشاده **•** هم **•** هر یک از هر دانه در دای
بر سر استخوانی ارامی **•** در هوا و هوین بریده بلند **•** قوام
طبع فتاده نژده **•** نفرتی انیاد در نهادم بدید آمد یایی
سر هم نهادم چون قدمی چند بر گرفتم **•** کرم روی دیدم
بی آرام سوخته یافتم آتش نام **•** دلی بریان و تنی آشفته
روزگارش فلک اشیر گرفته **•** چون افترا و بمن رسید
از تف سیدته او دود از سرم بر آمد کفتم ای پسر فرهنگ
جوان آهنگ ای مرغی رنگ **•** رخل نیرنگ **نظم** ای رهبر
شیروان آیام **•** صبح از رخ تو میدهر شام **•** از روی
تازه کار هر شمع **•** از لطف تو بخت نان هر خام **•** هر خشک
تری کناره گیرده **•** اینجا که تو در میان نهی کام **•** محمود توام
مرا خبر کن **•** اخراج جشیده ازین جام **•** چون من باش
م

رسید در حال زناکش بر فروخت و زبان دراز کرد
و گفت تو کیستی که محروم زای خراشی و بر سوختن
مپاشی انگشت بر حرف من منده و خود مرا بر انگشت من
مزن **نظم** حال من خاکسار من بین و میرس **ه** میسو
از انظار من بین و میرس **ه** سودا زده **ه** من نیامد **ه** بجهان
اینک من در روزگار من بین و میرس **ه** کفتم این هر دو
سرافرازی و لاف زبان درازی هر چه گفت ای
پسر چکن **نظم** با آنکه سیه شده ام از جور فلک **ه** خود را
بطبا بچرخ رو میدارم **ه** چون از آتش هیچ دل گری
نیافتم دوی از آن نیز بر تافتم **نظم** بدو نیک از مقام **ه**
هم خسته بودند بی موهی **ه** بکار نری تا نریا یکی **ه** کزین در دل
باز رست اندکی **ه** دو عالم اگر نو مرا کز طلبند **ه** ز نزدیک
دور اندرین چهرند **ه** ماه از برآمد شب دل سیاه
افتاب از فرو شدن روز ز دوروی **ه** آسمان از پرده
جامه کبود صبح و شام ازین غم خون آسمان دیدم که
عطار دونا هید را اساسی بود و بهرام و بر چس را **ه**
نظم دل و اینه خود نیافت در هیچ محل **ه** نه از معده و نه در نی

زیر نخ و زحل از قطب و سهیل کار ما سهل نکشت و ز
طایره واقع نشد این واقعه حل العنقه هم را جدا و دور
مجبور و ما مور یافتیم بسیار فروخته خود را بمن دیر نمود
و هم را سرشته کم بود **نظم** انما که کلند و انکه خارست حیران
کین ام خار خارست حاصل الامراض بالاولیست هیچ برستم
و از هشیار دست هیچ نکشاد کفتم **نظم** یقین میدان کرنی خدای
کم و پیش نمی باید یکی سرشته خویش درخت و کوه آب و تن
خاک جو تو درخت خویشند غمناک زمین و آسمان و عشق
کوسی هم حیران را هندا که پیری چون از هم باز ماندم
و خود را هیچ کدام برستم دنیا و آخرت بمن نمودند هر دو
دیدم که با من بودند فکن خیرا فلا تسال عن الخیر **نظم**
سخن عشق چون معانیست که او را نه سرست و نه پائیت
هر چه در طبع تو نیاید راست تو ندانسته مکدر که خطاست
حکایت ابن سخن بکایه آن مرد عجمی ماند که از زبان عربی
بخت عاری بود مکر پیری داشت او را بدر سه فرستاد
تا علم آموزد و هر دخیلی که می بود خرج او میکرد بعد از مدتی
که مبلغی مال خود را پای مال دید گفت ای پسر عجمی پسر پدری

هیچ علم بدست آوردی بسره اشتمد شده خراست تا از دل
 پدر بدر برد و دافش خود را جلو دهد گفت ای پدر اسم و
 حرف را اشتقاق و صرف بدانم فقه را حجت و دلیل و مشر
 انرا تفسیر تاویل بیا موختم پدر گفت بیهوده مگوی اگر زبان
 عربی دانسته و آموخته گمانی نیاز تا من باز کنم و هر چه بر آید
 پاریسی آن با من بگو هر گفت دو بابا شد کتابی بدست پدر داد
 چون باز کرد از فضا در اول صفحه این لفظ بود که لا اعلم از غیر
 پرسید که این را چه گویند گفت این ^{معنی} نمی دانم پدر بغایت جاها
 بود در حال آتش خمین برآمد و گفت در حق تو چندین رنج
 بردم و نقد و نسیه بپاد دادم یک سخن از تو برسم میکوی که
 نمیدانم چوبی بر گرفت و کرد بسره را آمد که زود باش و بگوی که
 پادشاهی معنی او چه باشد بر گفت ای پدر میگویم که نمی دانم معنی ^{است}
 بر این نوع آن ناچسب امتوار نداشت **نظم** بچشم خرد منید اگر حسن
 رود بنالشی می زیر مرغان نهاده و کرد ام کبر و پیش خرد ^{خرد}
 بجای خوش زیر دندان نهاده گفت چندین سال چه کار کرده
 که نمی دانی بسزنجاره دانست که پدر نادانست خوب
 میخورد و بخونی عذر میخواست و میگفت **نظم** چه گویم

لا اعلم

با که گویم قصه خربش که نوشم بنماید جمله را پیش **بمهر** که
میخادم سرو پای **علی** بخش مر کرد دهم ریش **بکام**
نمادم زمره دم **لبم** ازیم و دندان بداندیش **سخن** زان
ز کلام راست چون تیر **چراغ** ده نمی یابم بهر کیش **بغیر** از
عذروت سلیم اندین راه **ندارد** چاره بجاوه درویش
فصل بیت و پنجم در اوشاد و انبیا **چو امر** دالاسمان
و زمین دنیا را بخوانست که بهشت و دوزخ عقی **لدنیا** در **اصل**
حشم ندارد بچو گویم **بهر** تن نیش زند بچو گویم صورت
او را از کونه است تابنده را چشم **کونه** است در هر
رزه که نکه کنی تخت اوست **اما** هر کس نداند که دگرام
نوست **نظم** پنج اوسر بر زمره کس لاکه بکنند ازین سبب
او را بدو نسبت کنند **عریقه** فی الدنیا بقول میلاء فیها
حدار حدار من بطنی و تنکی **ولا** یوزکم **حسن** افتالی نقول
مضحک و السعل حبکی **نظم** ترا دنیا همی کو بد شب و روز
که هانا از صحبت پر هیز بر هیز **ده** خود را فریب از رنگ و
بویم **که** هست این دشمن گویم **آینه** **حکایت** موافق و ایت
حکایت صیادی یادم آمد که **فصل** مرغان دام نهاده روزی **چند**

مرغ را بکام یافته بود و حلسان می برد چنم آن سیه دل
 از غایت آنکه بریشان سرخ میداشت بدره آمده بود و از
 سردی موکرم از و میرفت مرغان را نظر بر چنم او افتاد گفتند
 زهی دل نرم و دیده پر شرم که این خواجم دارد که از شفت
 ماسر شک شفت می بارد در میان ایشان یکی مرغی
 ذیوک ترازو بود گفت ای بخت آن لا نظر و الی عبیه
 کیف یومع فانظر و الی دیده کیف یقطع **نظم** مبین که ز
 اشکش و دیده پرست توان دشنه بین کش بکف
 اندرست مدار از بسی خنده خوش امید که داد و بقصد
 تو دندان سفید خرد مند را غریب خرد بر کز بر نیست
 مگر کید جوی بیند که بهار شرب بر کز بر نیست **نظم** دینیا
 شکار توست برو بازی کن عشق چکارست برو بازی
 متاع دنیا برای تمنع خیر است نه بینی که عاقبتش عقوبت
 و خیر است چنانکه ابوالفتح گفته است زیاده المرء فی
 دنیا نه نقصان و ربحه غیر محصل الخیر خیران جو شود
 زیانست و شادیش غم مگو این چو این و آن از به کم
 طلبکار این دو دنیا پایدار خود زدی بسته بر پای دار

جواب کند

جو آخر کند عیش و سریت قبا^ه ذ اول بیاید گرفت انبیا^ه
ای حال مال مردمان آفت از گوشمال آفت یاد نیست
ار روز دعوی ملک و مال میکنی فردا بدانی که مالک مال کده^ه
اگر میدانی که ایبه المرحوم و المآب^ه کردن از توبه کردن متاب
هر که دو نعمت و دنی نیست بداند که در دنیا بودنی نیست چون
هم حالها بدو گذر است آن دم را غنیمت شمرد که در است
نظم بیکبار بر خویش باری منده^ه دم نقد را در نسیه مده^ه یکی
حتم عقلای بسر بر کسای^ه مرن بر دل خویش چندین کره
دنیا در دل در دست و دوست دوا^ه یعنی اینجا عطا
میشود اینجا عطا آن همچون آب در کشتی و این همچون بیل آنکه
بای بر کشتی زهی اقبال درین معنی گفته شد **نظم** نادل و دست
نی نگنی^ه باغ عشق هر هی نگنی^ه که بود در دولت ملول شوی
و بدست آید مضول شوی^ه چون همه در دولت تست عیان
به بود که ترکم شوی زمیان^ه ناخن از بهر خارش سرشت
سر ناخن بکوجه در خورقت^ه غافلادیناروی بدین قوم
اما این قوم روی بدینا نیارند^ه ندانسته که دشمن را بدست
دوست دهند اما دوست را بدست دشمن دهند هر چه

از دنیا تشار درویشان نکشند **نظم** سبندی بود که کرد سر ایشان
هر کرا جز چنین صورت خطابست زیرا که احدی من خدمتی خطا
اما این برقع را حنی کمال باید زیرا که در پرده جو صاحب کمال باشد
روی حنی ز چشم بدی خطاست از ترک خطا پرس که اولیست
زان مردم عظیم است لباس گرفت چشم مردم او را خبر است
این طایفه قوی اند که در منع و عطا یکسانند باز جماعتی از عطا
ترسانند اما صاحب صدر این بزم آنست که از منع شاد
و از عطا بزمناست سخن خاتمی ازین خبر میدهد **نظم**
از حادثات در صف آن صوفیان کوبن کوبند غم درنا بود
شادمان بسیار کس را جیح آورد فلک اما منهم من سلم و منهم
من هلك عزیز من هر که صاحب نصاب نیست روی هر چه
آرد ثواب نیست هر کوا دل از ما و منی تنی نکشت در عالم تحقیق
منتهی نکشت بی سیمج و قطعی بی نطق از خوشی تنی مرد کینست
تا ازین مدعیان که بینی مرده کینست کمال عاشقی بقدر اجود و بیدار است
بروی آب رفت و در هوا پریدن نیست برین بساط هر کوا اما
کنند فروین بندادش کرامات کنند **نظم** شنیدم این حکایت
من از استاد که دوزی شیخ دین بر جنص حداد مکر با عجز مرد کار دیند

همی شد در بیابانی جریده جماعت همانند از تو شمع نانی نشنند
اندر آن وادی زمانی نمان از پیر میگفتند هر یک که اینجا
ی بنیاید مردی سنگ کرا ز قرة و رای سنگ خاریست بدینیا
خود کرا از قرت چاره ست بر بودی کردین وادی خوشنوار
که ناکه یکی صیدی بدینار درین اندیشید بودند محمود
که ناکه آوری پدا شد از دور و آمد بخوابد آن باد بیکر
چو خاک افتاد پیش پیر بیکر دل اصحاب از آن شد خون خوش
تو پنداری ز دندان بر آتش بقصدش چون کشتا و نذر یکی دست
سنگ پیر از سر سجاده بر جست بدل با حق دم پنهان بر او
بجست آهو جو پیر و جان بدر برد و طبع هر یک این حرف قضا کرد
که مرده این فتوح آخر چرا کرده زبان نکشا د پیر از راه پیش
که است این سرعیان در آفرینش سری کاینجا و و آمد معلوم
ماند از عالم تحقیق محروم مراد ما بغیر حق حرامست
غم او در جهان ما را تمام است عاشق را شیطیت که درین هم
خاست و نشست بخوماهی درسی بود یا جو ماهی درشت
که در بند خود است از دوست بی بهره است هان تلخی
هر چه فرزند که بنده ایست اگر کسی باشد که از حقیق عیان اند

آن کرسی ماند که از هوا با ستخوان باز آید **نظم** اگر تو بهر خوش این دانه
 جو در کعبه جو در بیت خانه باشی **دی** یو بگذری وین خود پرستی
 از انجمله که کفتم باز رستی **مضامین** **در بیان طلب**
 عزیز من هر کجا نان طلبیست **باهر** که جان طلبد مقابل کن
 از که راه نیک رود با کسی که راه نیک نرود بر این ممکن تا تو
 بعد خود طلب که قرب آست من فدای آنکه درین عید صریح
 مرد عاشق بجز بارز کاست **اما** سودای او نه باز رکاشت
 باز رکاز کاز کاز و یو یست **تا** یکی را بهزار برد عاشق اجبت
 و جو یست تا هزار یکی آرد اندر اسیر برای مهریت که در
 سره بیند این را نظر بر مهریت که در قلب شکسته
 یکی در زیر بار خویش جزو آن یکی بار و خراف کند یکبار **حکایت**
 وقتی از بسای دنیا که قاعده توانگری در سر داشت
 بادرویشی اساس محبت می نهاد درویش گفت من در هیچ عمار
 نیم تو بامن در چه حساب داری گفت مدتی شد که مودت
 نو پای بند من شده است اکنون هوا صحبت تو در مدام
 درویش چون جندت حقیقی ندید خواست که او را بشو
 دفع کند گفت اگر چه مرد و سودایم بریم اما میان من و تو رامت

داست نیاید زیرا که شب و روز تو رخت خود بچار سوی میکنی
و من باد خود بهر سو میفکشم. و کارمانیز بر عکس یکدیگر
افتاده است آنچه تو داری بیع میکنی و آنچه من دارم عیب
نظم برو کار خود کن که خویش خان که این کل نوید زهرنج خار
دوین بوته بسیار بگذاخته. زهر آهن کی اینم ساختند
چکاصدق لایق کوه هست. نه هر نافه مشک را در خور است
نه هر مرد کاوس کی میشود. که هر مرغ طاوس کی میشود. تیر بوی
بوسف زهر پیرهن. کجا باز داشته بافت هر پیره زن
عشق از روز میثاق با این طایفه هم وفاقت ایشان گفته اند
که هر که بران پیمان نرفت یک قدم بی ما نرفت. خفاش گفتند
جواب روز بیرون نیامی گفت من در گوشه شامی شب عادت
کرده ام ظلمت روز واخل تو اینم کرد. قدیم بیرون منه از آشنایی
که بیکانه نباید ز آشنایی. بزرگان گفته اند طریقت دو کامست
و اما از بوی گل چه سود هرگز کامست. راست گفته اند
دو کامست آنرا که قدمیت بیک یک نفس پیش نیست
آنرا که دینیت **نظم** هر که در موری دعا و سحر که میانش
آید سلیمان مگر. چنین گفت بیک مور ز برك بدو. سلیمان

خود آبدونی جای کو^{تا} هیچ رونده محرم این کویت مادام که
در قفس سخن کوی نیست^{ان} فی ذلک لذكر لمن کان له قلب
بیت صراط مستقیم انما اتقان بافت^ه که از تحقیق خود نشان یافت
ممکن شد دلش در ممکن عیب^ه نه ممکن دیده فی کون و مکان یافت
کسی شد محرم این منطق طیر^ه که مرغ او ازین تلقین زبان یافت
حکایت شبی راه بر من بر من از راه بر من آمد گفتم ای صاف
صفت صفت صفای ای سلیمان مملکت بتا هیچ پیدا است که آن
مرغ پنهان نشین کی در سخن آید گفت وقتی که جهان طبع میگردد
نظم در طبع تو تابود و حروفی از دایره صنایع برونی^ه سوداء
درشت و نرم تاکی^ه خشک و تر و سرخ و کرم تاکی^ه جان از دل و
دل ز نفس چون دست^ه طبع تو باشند آن بوست **حکایت**
روزی بیان درختی رسیدم غلیواری و های دیدم که بر شاخ
نشسته بودند و در میان ایشان مناظره میرفت غلیواری
گفت تو های ساعتی با من فرام ای که نیک بریشان خاطر می
گفت از چه سبب گفت مدتی شد تا درین اندیشه مانده ام که
در زمین با تو برابرم و در مراد از تو می پریم اگر معی است هر دو
هم ناله ایم و گردوی است^ه هر دو در یک قبالة ایم اثر سعادت

در ناصیه تو مبین است داغ شقاوت از چه سبب مر جبین
است آنان که نخست و تا چند بسایه اقبال تو محتاجند همه
در سایه تو می آویزند و از همسایگی من میگریزند **نظم** نبوت
هر کجا حکم کند رای مکس بر فرق سمرغان نهند پای خیال سائ
که بپند از دور **و** سلیمانی کند در عهد خود مورد **و** جوا بعلت
ملح ابناءز کرده **و** ز فرد دولت شهباز کرده **و** اکنون ترا
درین معنی حکم ساختم تا حکم کنی که حکمت جیت های کنت
این هم تو هست گفتی اما عیبی که تراست نکفتی غلیو از کنت
آن عیب کدامست **و** های کنت آنکه همیشه این هنر داری
خود را گاه ماده و گاه نرداری آخر سخن یکم نشنیده **نظم**
همیشه چون زنان رنگی و بوی پیش گیر **و** یا جو مردان اندر رای
گوی در میدان نکت **و** جوامع را و امیان مرد و زن نیست در می
باز میان مرد و زن فرقیست موی در موی آن فرق را هر کس
نشانم دانند و این فرق جز درویشان ندانند **نظم**
در مرتبه که کم زنان اند **و** مردان جهان کم از زنانند
از نوع بیلان ماراغ **و** آگاه نکشت کو کسر و لاغ **و** صیدی
که گرفت پیچ باز **و** کجختک برو نباشند ابناءز **و** هر که از ان بیند

سرست نیت باغزۀ بلبلان هم دست نیت شیده ام
که هزار دستان زمین داستان پیچ بود کل بیک قطره آب عقل
از و بر بودانی جو کل ساقی شد سخن آب در باغی شد **عجب**
فاسکرو القوم دو دکان و کان سکری من المدبر **نظم** جم جای
آب تلخت ای جوانمزد لب شیرین ساقی پیچوم کرده دلم از
بوی کشت این چنین مست زبام افتادم و عقلم شد از دست
اگر راست برسی این نعره از بوی بهار است از مستان نیت
و کونه جراد و زمستان نیت اگر ازین بهار رفتی میدان
که بی بهار رفتی از هر که این حکایت برسی گویند میگوشت
تا برسی سبحان الله این چه نیت است چون همت از دست
بجاوسی همت مقدمان گفته اند همت را اثر نیست این ضعیف
گفت همت خود اثر نیست **نظم** همت چه کنی بلند پایت
کرد و ست توان بدوست پیوست درم تو از دوایم
زوست این واسطه خاریست در پیوست همچون نجی غار را
دوین معنی پتی است **عربی** ندا ویت من لیل بلی من الهوی
کایتداوی شارب الخمر با طهر وصال با اختیار تو عین دورست
این مسئله نه از منظر من و نه از قدوریت همچون تا بر کوه
جد بود

بخدمت بود از نسیم صبا صاحب وجد بود چون بهوش باز آمد
گود قبیله گشت قرب یلی برو غلبه گشت اختیار و ارادت
بکویت پنهانی همچنان لاف انا الحق و بجائی حق خاک از جا
و این طول و عرض تکاد السموات ینفطر من منه و تنشق الارض
بنده بجدولی شود ولی الله یباده فرزند شود ولی شاه فی
نظم هر چه نماید توای دو وین **دار** کرم شوی بخم خلیل کلیم
پای ناله بخدمت کلیم و در شده عی صاحب قران سوزن
خود کید و خر حیش بران غره شوکان رزوی تو تافت
صاحب نظر ادین اشتباهت اگر خود را در نیابد جا
تبا هست پچاره عاشق اگر اینجا مغلطت او کوی ملا
مطلوبت رنده اگر محبوب شود غالبت زیوا که
انجم مطلوب بود بعد ازین طالبت انجامیم چهیم را با تو
بجیونم بر آمیزند و ازین دو حرف می برانگیزند این من
تواند گفت انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان
خللنا بدنا اما نشینده من کیم یلی و یلی کیمت من مادو
جایم آمده در یک بدن بجه بط اگر چه باشد خورده
آب دریاش کی تواند بود بجه بط اگر دینه بود آب دریا

تا بسینه بود **عجب** را ازین دعوی **رسد** و اگر کند هر آینه
 رسد **شریعت** یا سببان صورت است **سیاست** بی ادیان
 ضرورت است از قصه **عجب** و محبوب این قدر معلوم است
 که انا ما خود و این معصوم است **تهایت** اهل تحقیق
 ازین اشاره **مبهر**ن است **تن** مردم اینجا **هم نیک** **هن** است
 زیرا که ظاهر حکم **باطن** گیرد و **بصر** مرتبه بصیرت یا **بذل** **متغیر**
الصبح بالرحی فاستغنیها **قره** **تو** کا **الجیم** **سفه** است
 تدری ارقه و صفای فی **الکاس** ام **الکاس** فیها **جم** **خوش**
 باشد **سماعی** و **شبا** **هنک** **صراحی** با **شراب** **صافی** **سمر** **نک**
 نهاده **جان** **جانان** روی **بر** روی **جو** **عکس** **آینه**
بی **رحمت** **زنک** **غافل** هر **شوی** از **بزه** **بودن** **کریز**
نمیت **مالک** **الملک** **ر حاجت** **ب حاجت** **وزیر** **نیت** **خواه**
 از **اعیان** و **خواه** از **صدور** **را** **علم** **خائنه** **الاعین** و **ما** **تحقی** **الصدور**
نظم ای **بخود** **غره** **کین** **گراما** **اشت** **وصف** **خود** **کرده**
کین **منا** **جانت** **سحن** **نفس** **کفته** **کین** **حالت** **غم** **تن** **خورد**
کین **مقام** **انت** **بیت** **بودن** **ساز** **پیش** **که** **حق** **عالم** **المر**
والحقیقت **است** **مهر** **عالم** **علیه** **الصلوة** **والسلام** **در** **اول** **قدم**
 انا

اناسید و لد آدم گفتند بلند مکش او! اله میجد کیتیا
فاوی جون بر خیمه این مشرب گفت انما اله عبد اکل ما
سجن شیخ عطار است **نظم** در هر پیر زن میزد پیر
که ای زن در دعبایا دم آورده بین تا خود چه کار مثل
افتاد که خواهد افتاب از دزه فریاد یقین میداند
شیران شکاری درین ره خواستند از موریاری صاب
انساط و شاه این بساط پیش بسطای آن دریای بس
قدس الله روحه ان دم که از قبل مات اجل دور
رخ بدار متای نهاد و در فرزین بند حیرت از مکتب
علم و عمل پیاده گشته بود از سر تواضع و بسمانی در کرد
افکنده بود و کاردی بدست گرفته ان قلت یوما
سبحانی فانا الیوم کافر محیی افطع زناری و اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبدہ و رسولہ **نظم** ای خواجہ حدیث تمغینان
اینست از حال کدایان سرکوی پرس **حکایت** آوردند که
یکی از علماء امت را بعد از وفات مکر پداری بخواب
دیدت برسید که از ان هم گفت و کوی داشتی تراجم حاضر
آمد

گفت آری در میزان بی نیازی آن همه عبارات و لغزات
 بیک جوسنگ نداشت و آن هم اصطلاح و استعارات
 نیم ذره و ذنی نیافت ما ماندیم و دور گشت نماز پیش
 از صبح **نظم** ترسم که ازین گفت و مگوی که تراست **در خاک**
 ز شد آب روی که تراست **از باد خزان تیرس و مغرور**
 ای دست نه کل بر نکر و بویی که تراست **ایا الله لغتی**
 عن العالمین از برای آن گفتند تا توان دایره فقر
 مسکت خود تجاوز نکی اگر وقتی آنکه و لا یخ من کاس
 الکرام نصیب جرعه بر نورینند خود را از حوینان مجلس
 پنداری **نظم** ز نهار مشو غره گران روی جوماه **از گوشه**
 بای بنماید ناگاه **ای عود کلاه بر چه کبری سراه** **رو رو**
 نظاره کی بسی دارد شاه **حکایت** شنیده ام که یکی از
 مشاقان حضرت جان میداد و میگفت **نه در تنی و**
نه در بدی می میرم **نه مبتدی و نه منتهی می میرم**
 در من نگر ای هر دو جهان خاک درست **کز هر دو جهان در**
 تهی می میرم **مجردان طریقت** هیچ آرایش قوی تر از بندار
 یابی نیست **و هیچ عقیده** کراتر از گمان سبکباری نیست

نظم عجب کاری که ما را مثل از ما است دل ما را همه در دودال از ما
دانی که گویند اقبل لا تخف وقتی که عصیان بیفکفی از کف
صغی و کلیم را تکیه شد بر عصا این را گفتند انق عصاك
و انرا گفتند دفعی **نظم** بنندار این عصا را جواب بادام
که این دانه دیدند بادام **عصا** بکن که آن جز از دهانیت
بر آن تکیه مکن که از دهانیت **عصا** که دست گیرد
نه اینست این عصای کیر یقینست آن عصا را هر که ببرد
نامریت این عصا را هر که بیفکند با منی است تانوشی
از عشق اضلع نعلیک از دوست نه سلام یابی نه علیک
انجا که سر جد وادی اینست روزه را چای ماست
این مرتبه مرجیب و کلیم راست تانه پنداری که هر سه
کلیم راست درین خلوت خلیل رفت و این دم آدم داشت
توجه این نم نوح کرد و در و این آتش را و دید دع الهی
لا انا سیر فون به **نظم** توای مرغ پر کنده جلدین ملامت که
غنا شناسد ره کوه قاف سوی آسمان دیو را راه نیست
رجوان بجز خضر آگاه نیست **نظم** بگویند خضر را مکن جای تنگ
که در قعر دریا نشد جز نیک **فصل بیت** و هفتم در **زهد** این **طریق**

جو از د ادو عالم حجاب نشت و تو حجاب خود تا با خردی هرگز
نبائی بخود ای بر الفضل بخدا اگر ترک حجاب خود کنی هر دو عالم
حجابت نکردد هر چند حجاب خود تویی اما بی تو هم نیست این
براحت را ازین سبب مرهم نیست این سخن را که تویی تو شو
بی نیست و دوست زیوا که نه پوست بی مغاست و نه مغز
بی پوست **نظم** ما هیچ نه ایم و جمله ما اینیم که چون مکسم و که
همایتم سلطان حقیقتیم لیکن در کسوت و آب و گل کرایم عزیز
صاحب حال را هم وقت یکسان نیست **نظم** پیمودن این باریه
اسان نیست وقت باشد که بی زاد و راحله روند وقت باشد که
در میان قافله روند آن قافله سالار کاروان تحقیق و آن
جابله سوار میدان توفیق علیه الصلوة والسلام چون قدم
نجرید در میان با نفری نهادی گفتی طمع الله وقت با چون
که صحبت بر میان طاعت بستی فرمودی اما انا بشر مثلکم
در مقام خلوة جبریل را **نظم** در پیش بار نبودی و در محاربت
از پیو زبان بودی و در یاد می بودی آنجا که جالان بود جانرا و لیل
عقل همان حکم دارد که خبر شل شنید **نظم** دلاله اگر چه خوب
کردار بود در خلوت معشوق کران بار بود **نظم** اصل فرعون است

و فرج را باری در طینت خوشتن نکه کن باری جو بار خود بر خنکی
در سانی **نظم** اگر نگر کنی نوبت توانی تحقیق آن نارسید
جو شد بخار و خس آنکه گزیدست **حجاب** راست ای بجاره
جهلت **ه** اگر خود را بدانی کار سطلست **ه** درین معنی حکایتی
بیاد آمد **نظم** درختی میوه خود را همی گفت **ه** نهالم راجه کله
گز و بشکفت **ه** تو از من بخته و کارم ز تو خام **ه** تو مرطوب و
مرا سیر زرد اندام **ه** تو داری بود و من بهر رنگ **ه** تواری
مغ و بر من میرسد سنک **حکایت** **ه** از پیر شنیدم که پرسید
محیط درختی است که از بدایت فطرت نهال او چنان **ه**
نمایافته است که از شاخ و برگش بوی اصل میزند و مغ
و پیوستن فایده ثمر میدهد گفت **نظم** نشان ده مرا کان درخت
از کجاست **ه** مکن نام **ه** سدره المنتهاست **ه** بدین سان
درختی چنین تند است **ه** ز کثیر و کثیر نهالی نرست
مکوی که کرد اینچنان و الیش **ه** که طوبی هوس برد همایکیش
پیر گفت ای بس درختیست که در زمین معرفت برب
جویبار محبت برآمده و در میان قدرت و حکمت بلند
گرفته او را خاصیت است که هر کجا میوه او میرسد برک

و چون بنشیند زینکه از قاعده اصلیت و هر وقتی دفتر علی
نظم یکسان شده بر ویوه و شاخ و بشنوا من و مباح
 کستاج و محرم شده در مقام و صلت و فرعن جوئیم و صلت
 چشمن هم روح و وحشیم کو معز جوئیم بگذریم و خست
 از بار و بر خود این بهره دارد هر کجا میوه را بر ندوجه
 دهره دارد مکر دین معنی گفته اند **نظم** اینجا که دم رفت نم
 بایستی و درختی را که شاخ او بر نیارده بمحو جانوری دان
 که شاخ بر دارد و حق که درخت تو بار نیا و ذنبا لاشه
 نفس تو در بار نیاید پسران طریقت که راه بر اند و کم
 دان بر اند جمله با نفاق جمله بر اند که مکر او درین خفرت
 باو نیست هر اینم از تحمل بار نیست این سخن بگفتن آسانست
 امانه از هزار آسانست باری که بر خرمی و دین و کائنات
 این بضاعت از هیچ بحر و کان نیست **نظم** کسانی که این بار
 بر جان نهند قدم بر سر لعل و مرجان نهند و از آغوشا که گفت
 این بار با جان او هم هست نه نیل و نه اسب از پی مات است
 سوی شاه بین بشنوا ز ما راست هر که بار خود بینداخت این
 بار نبرد و آنکس که چنین بار یافت هرگز نزد عامر این نخنداند

خاصه در چمن سخن دانند حیوان صفت این سخن را در نیا
این سخن همان امانت است که عرش بدیناقت **مرد** معنی
از صورت بی نشانست او را بچشم جان نگر که بینش آست
صوفی مکتوبی از آنکه مخلوقست نشنیده که او غیر مخلوقست **مرد** را
نظر بر سود و زیان نیست **ایضا** الوقت را سبب بآباء و زمان
نسبت **نظم** کسی کو نیکو بدر ایش بازده **مرد** او را که اینچنین
بازده **مرد** سوار اگر کس را بکارست **مرد** مگر شیخ الشیوخ و کار
بعلم ظاهر این عقد حاصل نکرده **مرد** صورت بین لایق این محل
نکرده **مرد** علمی که حاصلش جداست **مرد** که تحقیقش بر وجه دست
این حکایت هم باز محض غلامت **مرد** آنچه **مرد** و اسبوی دل برد علم
آست **مرد** علم سائقان در سینه باشند زیرا که سبق ایشان در سینه
نباشد و علمک ماله **مرد** کن **مرد** تعلم تلین یزدانیت **مرد** هر چه را
برده ام نادانیت **مرد** هر که را علم کوی جوگاست **مرد** سوال کن
که **مرد** میدانست **مرد** چه خبر باشدش زمستی می هر که نام شراب می آید
سبحان الله **مرد** زرد ادم را با این مخلص **مرد** سودا در سرست **مرد** آنچه در
سر است او بی سری خواست این نه اندیشه است که
سرری خواست **نظم** چه حوائی است این که ما را در سرشست

چهر دست این که مالا سر نشینست **هم** غم در دل از دل
خبر **ن** سخن در جان و از جان خود اثر **ن** زخوب شنیده **میدار**
آنم دیدی **ازین** اسانه خوشتر شنیدی **بجود** مریاش بس
بجود قدم زن **بیر** از خود تمام آنکه دم زن **زهی** پوشیده **پیدا** که
ما **ایم** **زهی** پنهان پر غوغا که ما **ایم** **اگر** مردی **مودی** دوش **ل**
فراموشی **ن** و ز حکایت امروز و فردا فراموش کن **رونده** این را
نظر بر رخنه دارد این طرفه که از هیچ طرفه **ندارد** سخن **ان**
مرد مهمینه است چون دوست بدستی **هر** جا که **وینی**
هم جای **ن** شبی **مکان** شنیده **ام** که یکی از بزرگان وقتی غریب
کعبه بیرون آمد چون پای در باده نهاد مردی را دید سر در کربلا
کشیده و از خار خاری خود را در میان خاری افکند **ن** و یک
آن سرگشته **سند** و حال گذشته را اثری طلبید **درویش** سر بر او
و گفت **ایها** این **نظم** از بخیران خبر **برسی** از کم شده **کان** اثر
چهر **برسی** **نه** روز مرانه روز کاری **نه** یار و نه دل **دگر** **چهر** **برسی**
مرا **منی** بود این **خود** را **تنتو** است **جوانی** که **داشتیم** **درین** **عنا**
افزوده است **وقتی** غایب کرده **ام** و طالتی **بیاد** داده **ام** **نظم**
می **بایم** **خیزی** **بی** **بصر** **و** **خواب** **مگر** **دجوی** **من** **باز** **ایدا** **آب**

ایمیدارم که چون محراب بیت الحرام محمد آن حرم کردند
شیخ را ازین محروم یار آید شیخ چون مقصد رسید مقصود
آن نامراد بر خاطرش خطور کرد دست بدعا برداشت
بردی نماید گفت ای کرمت پای مانده کانرا دست گیر ای
تظرت از دست رفته کانرا پای می و حاجت آن درویش
رواکن و جراجت آن دل ریش را دواست دم آن بیو مبارک
قدم مؤثر افتاد و نفس آن شریف نفس را عزیز داشتند
در حال بیرو عای آن صاحب وقت بر هدف اجابت آمد آن
مخروج شکسته دل بمرهم خود پیوست شیخ چون وقت رجعت
بندان جاریسید درویش را دید برقرار معهود پای آن درخت
گرفته و دست از هم عالم باز داشته چون شیخ را از دور
دیدد بابشاشت تمام پیش دوید و شرط استقبال بجای آورد
و قبله تعظیم بردامن اقبال آن قبله قبلان عالم زد شیخ گفت
ای عجب چون دسته کل دست آمد پای بندای خار بودن
سبب چیست درویش گفت اگر دامن ازین خار و و غشکم
شکفتی نیست زیرا که کلاه و لثم در صحبت او شکفته است
و مدتی در سایه او روزگار گذرانیده ام و مراد من غم یار

دویم او بوده است اکنون بدین کرامت سراوارم از کرم نشاند
که او را فرو گزارم **نظم** غم یاری بخور که یار محنت این چنین یار
در زمانه کم است یار محنت یک بود ز هزار یار شادی
نیاید بنهاد بر این درخت من خورده ام رخت از برای
کجا بوم بوک از دیافتم ام بار خور کجا انگم اگر چه میوه نغز دارد
اما شیوه نغز از وریده ام چون شاخ نهاد سر بین نرود آورد
اگر بشکنم سر کجا بر آورم **نظم** ازین پس من و سایه این درخت
که خاکش مرا بهتر از تاج و تخت جم خوش گفت وقت سحر بلبلی
سرخار کردم برای کلی **حکایت** از پیری شنیدم که وقتی جوانی
خالد نام در کوه های زمین داور کشتی باد او زمین و آسمان
مکر سری داشت بعد از مدتی شهر آمدی و یک زمان بر سر
چهار سوی بازار باستانی و درآمد شد خلق بعبرت نظر
کردی بعد از آن سر بر آوردی و این بیت خواندی **بیت**
هوس و کار دگر هر دو بار دگر مهر خرد بار دگر خالد و سودای
نفره از نهاد او بر آمدی باز راه کوه کویتی هر چند ازین اندیشه
با سنگ بود اما چه سنگ نمی بود و دستی در میان زده بود
و کرد مگر میکشت سنگ بر شکم داشت ناد و گذشت **نظم**

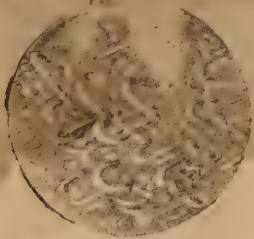
او نیز جهان رفت که رفتند بی این بادیه را بر سر هیچ کسی
دشوار حکایتی با برایت روی مشکل سخن عجب غمی خوش هو سی

فصل بیست و هشتم در حتم کتاب

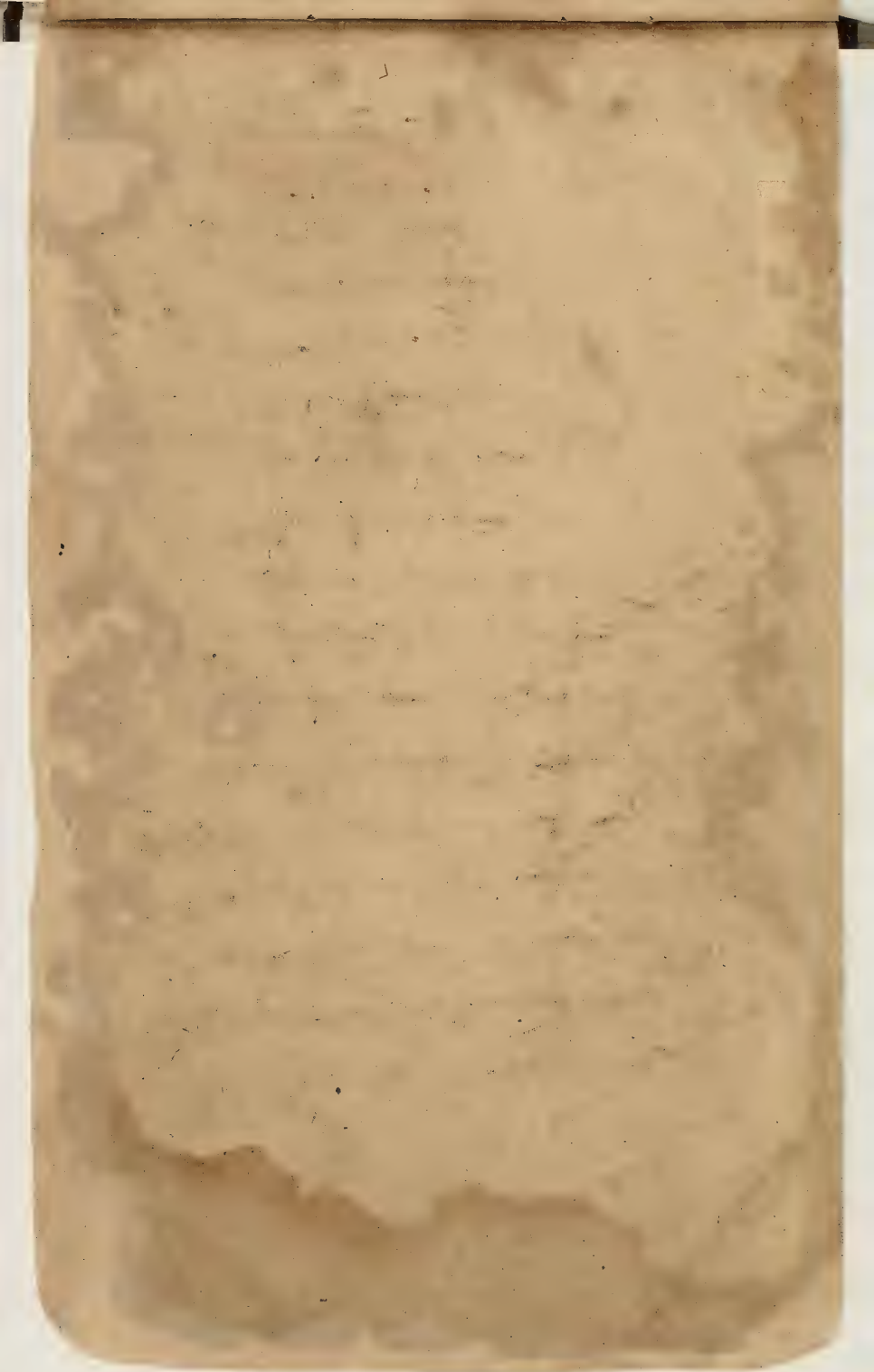
ای شب کردید و روز سال عمرت بجهل رسیده و رنج و همجنان
از جهل ناپرسیده بنگر که سرت راهم نشیب و فراز گرفت
ای دعووی کشته یکوی از خودت آگهی نیست ای کهل کل
وقت زوالست بیکه برخیز **نظم** بنفثه قاتل سر و بلندت
ز اسبب تلك چون نستر شد سیه دل محمد اله خدایا
که شاخ سببست نستر شد **حکایت** پنج باز بدست طاف
قدس الله روحه در آینه نظر کرد و گفت نظر الشیب و لم
یذهب العیب و کادری مافی الغیب **نظم** گمانندیک روزی اینک
درینا جو کافر کرد و کشته نه بدین مزاج ترا معتدل که هست
سفید و سیه موی و دل آگهی توفیق سفتن این در ترکان
بها جوان زانی داشتی قیمت انرا هم از ازانی نگاه دار این سخن
را که صفوت کلاب ارد برهان کسی که صفت کلاب و علوش
مگردان انگشت هر نا دیده را برین حرف که بدست موی
ماند راه مده نفس مرا رسیده را ازین لفظی که چون دم عیسی

آگاه مکن این نوشتگفته را که در مجلس هرزه بنیان و دوست باقیات
 تازه دار این رخ نرفت را که در زبان روشن دلان و دوست
 بلند آوازه گردان **نظم** ای کنیز روان که بس زمان بوده **نوا**
 باغبی نشان بوده **سیراف** او نکته ذکر ای اندیشه او نگردد **مکری**
 ناکه جو مدد عمر و توقیف آورد مشق از جهان تمجید **الحی باطوره**
 فیض فضل تو این فصولی داد متجلیست را خود وجود تو این دلبستی
نظم و گرنه سهارا کجا آن محل که خورشید و ماه را کشد در بغل
 الهاق بافت نفس که این نفس بر آورد **تلفظ** تو بود که خرد
 این خرد و بنی کرد طبع اگر تکلفی نمود تکلیفش بر نیست زبان
 اگر حرفی گفت بحریش نه پوست **نظم** بیکرشته ز دریا می نگرد
 کسیدم نظم را بانتر جود **در** بی معرفت یابی ای دوست
 که نهان کرده ام زیر این پوست **در** آن ساعت که مبروم تمام
 نهادم نهضت الارواح ناشع **حبیب** کوید مولف این غزل سیف
 مصنف این بدایع و لطایف و مولف این غرایب و ظرایف **نقیض** خنیر
 حبیب بن عالم بن ابی الحسن الحسینی رحم الله علیه واسعه و احسن
 الله احواله که این غزل را بکار یعنی نقایس انکابید ضیافت حد
 در خاطر و مقصود است ختام ضمیر منیر این ضعیف اندر بوزن **از**

از مستغرق بمستودع خلقت نزول کرده اند و ارجاع صلب
قدرت در بطان مشیمه حکمت آمده و از مادری طبیعت که حاله
این اقل است بمشقت مجاهده و شدت راضیت و هناعلی
و هیتول شده دایه کرانمایه عقل بسک و متی نموده و هر
را در مهد جهل بسته و از بستان علم شیر عمل داده و بدست
شوق در نما عشق بچید و مدق در متق غیب این خیرات
حاصل از این نقاب یقین در جلیاب صدق کبینه
جذب الایرام خیارها از دیده غیب و لب محبوب دانه
و بر سیر بر سریره حسن و جمال این حور العین و انبوسا
طاعت و ضنا و معاملات صباحت و ملاحت افزوده
از حال طراوت و نهایت لطافت ^{فوت} چون بغایت رسیدند که
الی مثلها بر بوالحلم صبایم در شهر و سینه احدی و عترت
و سیمایه نشاطه نشاطه فکر بر بساط انبساط کوش
و کردن هر یک لیلا بر بوفضاحت و بلاغت معرط
و مریخ ساخت و از سوار و خلخال تجنیر و تسبیح و
ترصیع ساعد و ساقشان مزین و مجلی گردانیده و خط
و خال الفاظ عرب و اصطلاح علم را بر عمار عارض

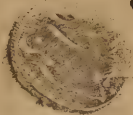


عذر اعرض داده محذرات عینی که بر منصفه زبان کامیال
 اللؤلؤ المکنون در جلوه بیان نشان آورده بس قاضی وقت
 ابن محذرات جمله عصمت و این مستورات محفیه عفت
 در مجلس انس و الا خاطبان راغب و عاشقان طالب عقد
 بست امید آشت که در حرم حرم قلوب صد و رحمت یعنی
 ششاهان جهان پناه که مقربان حضرت آئند و آیه حاکم
 یجتون ان یتطهروا و رجال لانهمهم تجارة
 لا یبع عن فی کرا لله و رجال صدقوا ما عاهدوا
 و الله صفت حال انسان بیان میکند
 قبولیت محبت یا بند و از دین و نایب
 برنا حفاظ که یحرفون الکلم عن مواضع
 و یراءون الناس ولا یدکرون الله
 الا تلیلا ارجال انسان جزیره
 محفوظ اند انسان الله تعالی
 تمت الکتاب بعون الله
 و حسن توفیق ۱۱۹۹
 فی شهر ربيع الآخر
 سنه ۱۱۹۹

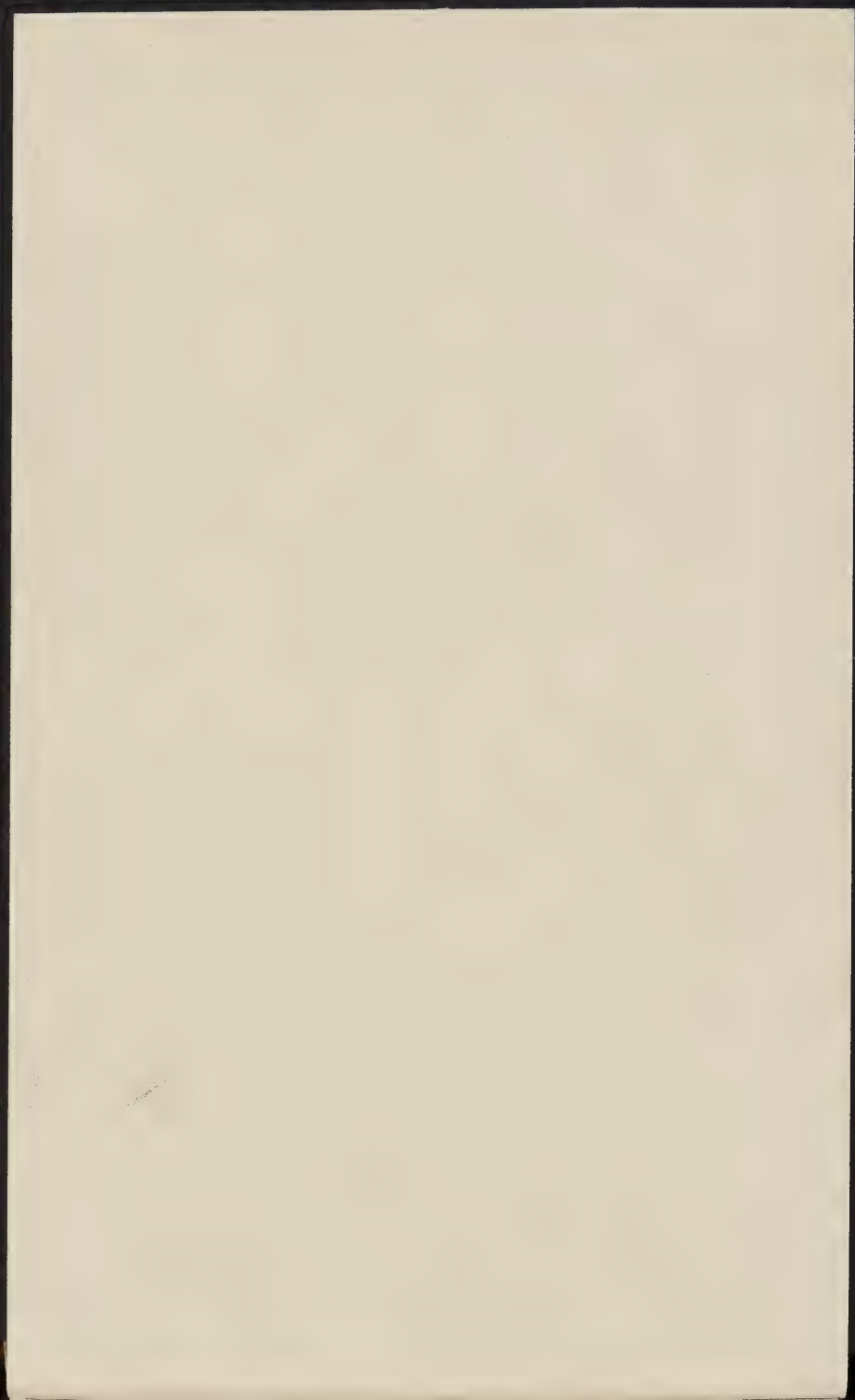


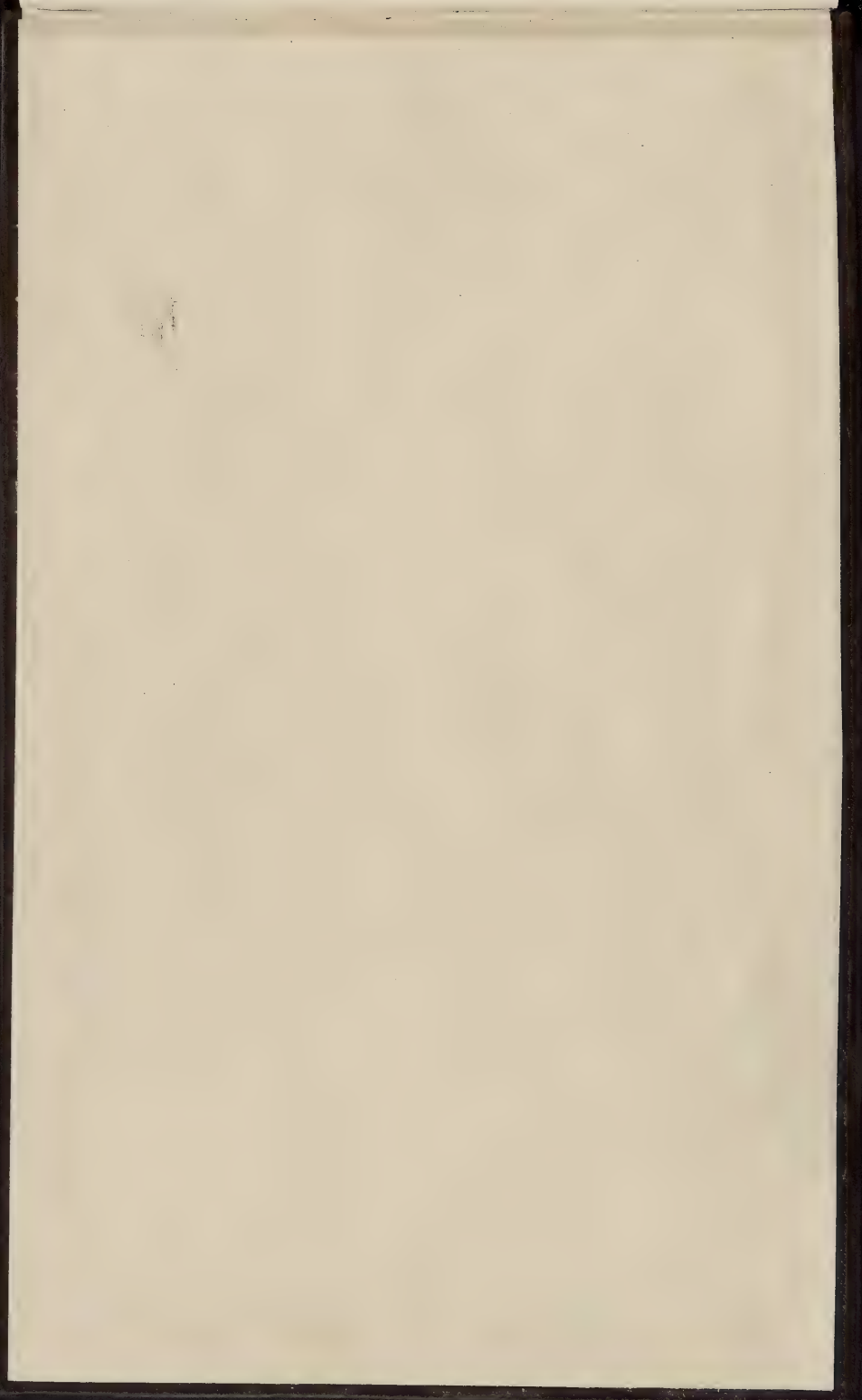
لا ابيح
 خذوا بي هذا الغزال فانه
 رامي بهي قناتيه على عميد
 ولا تغلوه انتي زانسيه
 وفي زهبي لا تغل الحبال العبد
 وقالوا نسخت امانه
 الخاقي وما في ميقانه
 انقط ولا كاد وحاشاه لي
 من امة قلبي نريت مرانه

لا ابيح
 مروه زلفه ففني حبه
 نكته بده صبيح حبه













Manuscrit persan.

MsPers.79

[Manuel d'ascétisme...].- Copie achevée en 999 [1590-1591].- 76 f. (folioté à l'envers).- **1 vol. à l'italienne.**

Encre noire et rouge sur papier non ciré.

Cachets noirs en début et fin d'ouvrage. Mentions manuscrites sur les gardes et dans les marges.

Reliure souple de peau brune : mandorle (fleurs) poussée à froid cernée d'or, filet or et palette à froid en encadrement. Couture en tête des feuillets avec du fil rouge. Gardes blanches.

Couverture très sèche, fripée, déchirée, des manques. Restes de tranchefiles, fil de couture cassé. Gardes grignotées, traces de mouillures anciennes sur l'ensemble des feuillets. Nombreuses cornes. Quelques anciennes réparations de papier.

RELIURE : Doubler les 1ers et derniers feuillets. Décorner les feuillets. Reprendre la couture à l'identique. Insérer des nouvelles gardes blanches neutres à contrecoller sur les plats. Reprendre la couverture. Laisser la vieille étiquette de cote en place. Prévoir une chemise et un étui léger couverts de papier parchemin.

DORURE : Cote seule en noir sur l'étui.

Restauré par D. Des Fontaines
Mai 2003 1282,83 €

